



مکتبہ  
GIFT

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین

وہ کہ بے یون و یکنین فرما کر ازل و مکان و آب و ہوا سے پہلے جن جنوں میں

۹۵ تذکرہ موصوفہ



# سخنوران چشم دید

من تصنیف

عالم الخباہ لاناموادی شکر علی شاہ ترکی قلندر نور محلی

باہتمام مکتب سید حمید الدین

مطبع شمس الاسلام فیضی ڈو ایچال والا کرام نریو

آراستہ گرو



یا قتاح  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 یا مکرّم

# تذکره موسوم به خوارین شمشیر

حمد میکنیم آن خالق کون و مکان سخن آفرین را که چاکمال و افضال با انسان  
 بے بنیان عطا فرموده و دل این خاکی سرشت را مطلع انوار و مقطع تجلیات کرده  
 و زبان را که نظام پاره گوشت است با جوامع نطق بلا اعداد استادی یا شاگردی  
 مرصع ساخته لای کلام رنگ سرنک را از وی جاری نمود سبحان الله و حمده  
 و تعریف آن سرور کائنات که با وصف اُمّی بقی معانی علم اولین و آخرین را  
 حل کرده از فیض جان نه چرخ گامی بفصاحت پیش زود و در شان اهل بیت و اصحاب  
 کبارش همین کلمه زبان را ترک نمیکند که **اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْصَلِّهِمْ**  
 و در مح شاهیجه سلطان ابن سلطان حضرت میر عثمان علیخان بپادشاه الله ملکه  
 که تواند که دم زند یعنی ایزد تعالی خزینہ هر علم و کنجیہ هر مہربانیہ پاش نهاد و ذرات

پیر صفاتش را خالق بخون خلق محمدی و صدق صدیقی و عدل فاروقی و حیات  
عثمانی و شجاعت مرتضوی عطا فرموده لهذا بدعا و دلش بدین شعر گفتا کردم شهر

خداوند سلامت و جهان را این جهان را **اشه مک کن کسری چشم عثمان علیخان را**

اما بعد این حمد و نعت و هجت فقیر سراپا تقصیر ترک علی شاه ترکی قلند  
نور محلی که در فقری دست ارادت پادمان غوث عیاشاه قلندریانی پی برزده و  
در سخن پاریسی شاگرد گل محمد خان ناطق بکرانی و شهاب الدین و اثنی هراتی و مولوی  
رکن الدین مکمل نور محلی و امام بخش صهبای دهلوی و در ریخته از میر علی اوسط رشک  
لکهنوی فیض اندوخته دست بسته بحضور سخوران نازک خیال این چند التماس میکند  
اول اینکه در عین شباب اشعار استادان و شاعران چشم دیده بهر ارغمت جمع کرده  
میخوانم که تذکره مرتب کنم لیکن افسوس صد افسوس که آن همه سرمایه در غدر و هلی  
خارت شده ازین حادثه دلم آینه نال فسرده که باز نخواهم که بار دیگر سامان فراسم کرده  
تقلم آرم چرا که در ایام جوانی اشعار مجاہد که یاد بودند درین سن فو سالگی خیال از  
یاد رفته که هر چند فکر میکنم شعرهای کجا که نیم مصرعه هم ندین نمی آید مگر دل شیدا شب و  
روز تقاضای رایت تحریر کند که میگردا چرا مستعد شدم و و بکم هر چند باد و ستان و  
تلانده خویش گفتم که قدری امداد و فراهمی اشعار باید داد مگر بغیر خاموشی حرفی  
نگفتم و اگر گفتند این قدر گفتند که بجز اریا نیچیه خام خیال است که درین پیرانه سحر  
چشم از بصارت و گوش از شنوائی و دست از ریشه و پا از رفتار بیکار و حواس خمسہ  
چون زلف و توانای مسوقان پریشان و شیرازہ جمعیت خاطر در تهم و بر تهم فکر فرا  
تذکره سیاست آخر این هواخواهان توقع برداشته و تکیه بر دست خدا و نمودن فکر  
بعض سخن آفرینان تقلم آورده نبند را حجاب میگز ارم کاشش تذکره اول باین تذکره  
جمع میشد که اهل سخن و ادب و انشائی های سن میدادند سیلو هم نام آن شعرا و

تذکره خواهم نوشت که چشم خویش دیده ام و هم نرم من بودند و با پارسی میل می داشتند  
و ذکر بعض از کلامه خود نیز خواهم کرد چهارم اگر چه فقیر فیض صحبت این استاد زده  
بر داشته که نام بعض از ایشان بذیل درج کرده ام اما عمدتاً ذکر آن والا نشان ننوشته  
چرا که تذکره نویسان جمله احوال شان ازین پیشتر نوشته اند باز من همان خواهم نوشت  
که دیگران نوشته آسامی آن بزرگان اینست مظفر علیخان آسیر - حضرت غالب  
حکیم مومن خان - حضرت استاد ی امام بخش صهبائی - حضرت استاد ی ناطق کمال  
حضرت استاد ی و اثنی هراتی - نواب شیفته مصنف تذکره گلشن نجار و غیره و پنجم  
ذکر ضامن علی جلال لکنوی - و کمال خلعت جلال - و امیر شاه تسلیم - و شوق  
نیموی - و انوار دهلوی و غنی رام پوری - و شمساد لکنوی و غیره - هر چند با فقیر  
آشنا بودند لیکن کلام پارسی این نسخه و ران بهم نرسیده اگر کای مصرعه بهم می رسید  
درج این تذکره می کردم مگر تا بهم نام بعض بعض نوشته ام که یادگار ماند چشم  
بر بعض شعرا جواب این تذکره که بعض عزیزان اعتراض کرده اند جواب آنها بدین  
و اسناد داده ام مقتضی نام این تذکره سخنان چشم دیده نهاده ام که هم نام است  
و هم تاریخ - دعا میکنم که اسرار و کمالیاں بحق اسمائے خویش و بحق قرآن  
و بحق محمد و آل محمد و اصحاب محمد این تذکره را بخیر و عافیت به انجام رسان

آمین شمس آمین

LIBRARY OF  
SHAIKH MUHAMMAD ALI KHAN, N.A. (1818-1881)  
(Lecturer, Darul Uloom, Dehli)  
PRESENTED TO

## حرف الف

آصف تخلص نام مبارک میر محبوب بعین حال بهادر سلطان دکن هر چه از وصفش بگویم کمتر بود مختصر آنیکه جمله علماء و فضلا و حکماء و شعراء که دریں دیار می بینی از فیض اوست و آن حضرت در پاریسی شاگرد حضرت آغاسید علی شویستی طوبی تخلص و در تملیذ فصیح الملک داغ و دلی بود و سخن ریخته را بنایه اعلی رسانیده دیوان بکمال گردید اکثر کلام آن والا صفات بر زبان پیرو برناست روزی بر کوه شریف با فقیر مخاطب شده فرمود که این شعر شام فراموش نمی شود و شعر

زبان شاک تو میگفت و دل عالمیکند / چنانکه در سپیل محمد مقتدی آهین

حیف محمد حیف که در عمر اجل و بهشت سالکی رحلت فرمود فقیر این مصرعه تاریخ یافته -

مصرعه سایه حق بود محبوب علی خان دشاه

از کلام پاریسی آن غله نشین این دو شعر پاریسی یاد مانده که از زبان طوبی شنیده بودم

عاشق زلف مشکاشده ام / البته حلقه بلا شده ام

توبه از باد کرده ای آصف / باز امسال پارسا شده ام

آصفی تخلص مولوی عبد الجبار خان رام پوری عالم تبحر و صاحب تصانیف کثیره و از منصبداران سرکار نظام و از کرم فرمایان قدیم این فقیر است عمر غریزش از اینجا سال تجاوز کرده در سخن بیایه ایش رسیدن کار هر کس نیست خصوصاً در قصاید طوبی از یعنی بعضی قصیده آن بلند فکر از بهفت صد و بعضی ز پانصد شعر کم نباشد اگر گوش انوری و خاقانی ثانیست شایانست روزی بمحفل یکی از امرای دکن عزیز به زبان بغیبت این فقیر و از کرد چنانکه عادت هم عصر است حضرت آصفی هم در اینجا تشریف می داشتند بان غریز مخاطب شده فرمود که اول جواب این دو شعر ترکی باید داد بعد زان لب بغیبتش بکشا شعر اینست :

تخلص آصفی از کلام پاریسی یاد مانده که از زبان طوبی شنیده بودم

چشش ز غرقه کار دل من تمام کرد	وله	صیاد تیر ز در کین گه شکار را
خاکم از کوس یار می گزرد		گرد از لاله زار می گزرد
همه سامعین صدای تحسین بلند کردند و ندا شعار جناب آصفی چند آنکه من میخواستم تنیای نشده و آنچه بدست رسیده هدیه ناطقین است		
آن جامی که بر لب جانان رسیده است		نورشید سان بحشیده جوان رسیده است
شورشکست از دل مای شود لب		آن بیوفای بستان پیمان رسیده است
اشکم راه شوق تو شوریدگان صفت		کاهی بحب گاه بدان رسیده است
دشنام تلخ از لب جانان شنیده ام		زهر مرگ کام از شرکستان رسیده است
حق نیست که بسیار خوب گفته		
عشق تو کرده است گزرد دل خراب		سلطان بسیر کشور ویران رسیده است
مضمون او چو فتنه روز قیامت است		خوش مصرعم بقامت جانان رسیده است
زلفش به پیش پای قیادت آصفی		امروز عهد فتنه پایان رسیده است
این چند شعر از مثنوی بهم رسیده		
گوی از باغ حنله حور آمد		کز لقایش بدیده نور آمد
صورت بوئی گل بر اه گذر		بر داور اسبک نسیم سحر
دیده او ز شورش خلخال		فتنه حشر ماند در دنبال
دارد آغوش انتظارش و		موج خیال ز لب دریا
بجان الله		
بصفا غوطه چو زود در آب		کرد قالب همی گهر و جباب
از جاک و دیگر		
آن پر ز اداتشین رخسار		ز آتش آمد برون بسان شمع



ہر دو گشت سبیل از تیرے گشت صیاد و صید پنجیرے

اویس تخلص سعید الحق نام دہلوی در لاہور دیدہ بودم کہ دران ایام  
عمرش بہست پنج سال بود و ہوا کے شاعری و سرداشت ویرشد کہ رحلت کردہ  
کلام پارسیش و تیاب شدہ معذورم۔

احمدی ہم نام و ہم تخلص صفائی کور مادر زاد بود و در شیاور گدائی میکرد از دیدن  
پنجاب سالہ معلوم شد روزی بر دوکان جب علیخان سوداگر کاہلی با چند یاران  
سخن فہم نشستہ بودم کہ آن پیر مرد دست خود را برائے طلب دراز کرد جب علیخان  
گفت کہ اعمی اگر بریں مصرعہ مصرعہ دیگر پوچھ کنی من ترا یک روپیہ خواہم داد فقیر یہ  
کہ شاعر است جب گفت بلے بشنو آخر جب ایں مصرعہ پڑخواند۔ اگر ماند شب  
ماند شب دیگر نمی ماند اعمی قدر سے فکر کردہ گفت بشنو بابا اگر پسند آید ایہائے  
وعدہ کن و ایں مصرعہ پڑخواند بہ جمال گل کہ بر شاخ است بر بہتر نمی ماند اگر  
ماند شب ماند شب دیگر نمی ماند ہمہ سامعین لب بہ تحسین کشادند و جب بکرتو  
بتش نہاد فقیر و دیگر اجاب ہم یک یک رویہ بدو دادند اشعارش کہ نوشتہ بودم  
ایو بہ ہم نام و ہم تخلص تھا فوی سنین عمرش یاد نمازدہ ویرشد کہ یکبار در محفل  
علوی قلندر دیدہ بودم ایں و شعر از زاوگان طبع اوست۔

بہریت رد متابی زادہ عصمت آبادی من آن زندم کہ خواہد محتجب شہر ایں من  
ز غیمہ نفس قویابین آوازی آمد منم دریائے نیل پیاں پوئی یک موج آئے من

احمد تخلص میرزا قاسم علی نام حیدر آبادی نو جوان خوشخو و خوشگو از ملازمان  
سرکار نظام است با فقیر شناسائی میدار و و ایراشعار از فکر لبش بہتدانش بہت

شب وصل است و با من خوش بایمیز لب اندرب و بان اندر دہان کن  
جھاناکے دل سنگین خود را گے بر حال ماہم مہربان کن

نگاه التفاتے کام گاہے	بوسے اخگر آزرده جان کن
ناصر صفا پانی گفت کہ اگر بعوض آزرده جان آتش زبان بوسے مناسبت با اخگر داشت گفتم و در مصرعہ اول لفظ التفات است برائے التفات بہین آزرده جانی می باید البتہ اگر در مصرعہ اول ذکر شعر و سخن و مضمون آتشین یا گرمی آتش زبانی کار میگرد و اکنون بیکراست :	
<p>تو سرزم کہ آئینہ صفت جلوہ کنی</p> <p>آتش گیسو خود را نہ فلک سر کند</p> <p>عجب کن کہ بہ خرمن فلک سوزد</p> <p>برنگ غنچہ در بزم توسا قی</p> <p>بسان شمع میوزم بہ محفل</p> <p>ز غوغای کہ و نبال تو میدارند شتافا</p>	<p>وله</p> <p>مانع چشم تماشا صفت شرکان نشود</p> <p>تا دلم سوخته از داغ غریزان نشود</p> <p>وله</p> <p>ز آتشی کہ از آن زکو آتشیں دام</p> <p>وله</p> <p>شکست شیشه مارا صدا نیست</p> <p>زبان را تاب عرض مدعا نیست</p> <p>قیام محشر دیگر محشر میتوان کرد</p>
<p>ازل استخلص مولوی اسماعیل نام حیدر آبادی از عربی و پارسی فارغ التحصیل شدہ بعد از امتحان مدرسہ شہ گنگرہ شریف مقرر شدہ از تلامذہ این فقیر است عمرش بسی و دو سال رسیده ہیں یک شعر از فکر ازل تا بدیا و خواہد ماند۔</p>	
خرام ناز تو گرفتہ قیامت است	خبر ہم آہ دل من ز نفع صورت دہ
<p><b>فصل</b> استخلص افضل بیگ نام از میرزایان دہلی و از وطنہ خواران سکار نظام و از تلامذہ این فقیر در خط نستعلیق و شکستہ و گلزار و پیلولی و اردو است کہ حیدر آباد را وطن کردہ عمر عزیزش از شصت سال کم نیست چند کتاب یعنی افضل العیش و شغوی ناد خیال و واسوخت و دیوان پارسی و اردو تصنیف کردہ کہ بعض از ان مشہور شدہ روز یک پیش فقیر خدیہ ہر لیاقت آوردہ گفت متوجہ شوید گفتہ شرم نداری کہ درین شصت سالگی زبان را باین لغویات ملی</p>	

فصل العیش و شغوی ناد خیال و واسوخت و دیوان پارسی و اردو تصنیف کردہ کہ بعض از ان مشہور شدہ روز یک پیش فقیر خدیہ ہر لیاقت آوردہ گفت متوجہ شوید گفتہ شرم نداری کہ درین شصت سالگی زبان را باین لغویات ملی

بروز پیش من نخیال شد که باز نماید این اشعار از فکر اوست	
یامی ما وحشت ما داشت و بیامانی چند	دست ما و این ما تا اگر بیانی چند
حق نیست که بسیار خوب گفته	
ای فدایت دل و جان بند قبار بختا	وار داین خسته جگر حسرت دارمانی چند
نفضل امروز زار شا و قلندر ترکی	جمع و غفل فیض اند سخندانانی چند
از لگا چشم میگویند تو اسے ساتی نہ بزم	ولہ نیست میخوارے کہ از خود رفته و مشتانه
سر حراسوئے بیامان جنون ہر دم کشد	ولہ اگر خمیر قییل از خاک من دیوانہ نیست
الفیت تخلص محمد الف خان نام اوزنگ آبادی پیر مرد و دیگر در اوزنگ آباد	
برائے چند ساعت ملاقات دست داده از گفتگو با علم و شاعر خوشگو معلوم می شد	
این اشعار از فکر کهن اوست -	
دل عشاق منور ز فروغ رخ تست	روشنی یافت ز یک شمع شبتانی چند
کرد جا و دلم اندوه و الم حسرت یاس	وار و منزل مفلس شده مہمانے چند
بیایا و تماشا کے برق و باران کن	ولہ کہ آہ بر فلک اشک بر زمین دارم
بر تخیل عارض رنگین تو اسے رشک چین	ولہ بلبلے نیست کہ ہر صبح غزل خوان شود
طبیبان دست بردارید از من	ولہ کہ دارویم درین دار الشفا نیست
افترش تخلص غوث محی الدین نام حیدر آبادی خلف حضرت نبی علی شاہ سجاد	
نشین در گاہ حضرت میر موسی شاہ چپ فارغ التحصیل جوانیت خوشرو و خوشگو	
از تلامذہ فقیر این اشعار از فکر نوجوان آن بلند خیال است -	
ای ضیائے مہتاب ز نور ہر روتو	وی سوا از لطف شب تابش کیست
من مریدم عشق اقدس از روز ازل	در کلو عم تا طلب سحر و زنا نیست
این چند شعر از قصیدہ کہ در مدح فقیر گفته میخواستم کہ ثبت کنم مگر از اصرار و مجبور شدم	

<p>ای معنی تو فخر دکن او عجم را به لطف سخت خدائی خوبان جهان بُرد فکر تو کجی می برد از شعر بدین برنج گران مایه لطف سخن تو به اقدس چه عجب هست که از پر تو کی</p>	<p>و طبع بلند تو دهن زیب تسلیم را گو یا کند انداز کلام تو صبر را چون شانه کند راست خم زلف صبر را تزیج نباشد بخدا دولت جهم را کلام کند آشفته فصیح جان عجم را</p>
<p>اما تم تخلص امام الدین نام بادشاه حجه کشمیر بود فقیر آن حضرت را در ابتدا عمر و قیام از کشمیر در السلطنت لاهور تشریف فرما شده بودند و دیده بودم و پیش این احوال آن والا شتم رفیق کردن میر سبط الت را کار فرمودن است از آنکه فقیر تذکره شعرا می نویسد که شاه نامه که در ذکر شاهان سلف و حال باشد و خود از یک شعر آن محل نشین قدری حال پر تلال بطور پیوند و بر فقیر بسیار لطف می فرمودند هنوز عمر شریف شان به نجاه نرسیده بود که جهان فانی را گزاشتنه و مراد آن والا تبار در پائین مزار داتا گنج بخش لاهور بیت شعرا نیست :</p>	<p>بمندان حسنه لاهور بردند بمندان حسنه لاهور بردند</p>
<p>اما از باغ تشمیرم گرفته ار شاد و تخلص محمد قاسم علیخان نام از شاگردان حضرت شاد است ویر شد که گویا ملاقات روداده ازین وجه حالات دیگر یافانده بغیر این یک شعر :</p>	<p>بمندان حسنه لاهور بردند بمندان حسنه لاهور بردند</p>
<p>چشم من سیر ز نظاره خوبان نشود آفرین تخلص سید انور علی نام حیدر آبادی از ملازمه فقیر اگر چه جو است مگر این دو چون پیران کن مشق گفته :</p>	<p>بمندان حسنه لاهور بردند بمندان حسنه لاهور بردند</p>
<p>تصور رخ و لعل لب نشین دارم بلبل نیست که از عشق تو نالان نشود اکمل تخلص سید الدین نام حیدر آبادی فارغ التحصیل شده از حیدر آباد و خدا معلوم</p>	<p>بمندان حسنه لاهور بردند بمندان حسنه لاهور بردند</p>

بجاءت ویرشد که خبرش نیافته ام در سخن شاگرد این نقیر است و عمرش در نیوالایسی  
و نجبال رسیده باشد این همه شعر از کلام او به دست شده :

تا شدم والد و نیا همه بامن گویند که میگوید که این تیر بخاکست کس زین طوطیان اکمل جوهر کی	وله	نوجوانست مگر عشق بر اسے دائر برائے عاشقان تیر فضا نیست درین بستان سر از نگین نواست
---	-----	--

اقبال مختص مخاطب باقبال یا رجعت حیدر آبادی از منصب داران سرکار است  
و حال بلند و علم و عمر با خفا ماند چرا که بغیر بیکار که آن هم ویرشد گاه ندیده بودم و صدمه  
قریب چارنجبال شد که رحلت کرد و مگر این دو شعر از آن مخفون هنوز از دل رحلت نمانده

براه شوق هر دم پایے از سیرتوان کبریا به پیش گر نیاید بر لبم از پیش هر نفسی	بجائے دل خدا این جان مضطرب توان کن ایمان در دل بادیده تر میتوان کرد
---	--

افزون بودی انوار اند نام فند حاد می معین المها م بها و را مور مذمبی عالم شجر و  
فضل جمید و استوار ظل سبحانی یعنی سلطان دکن هستند و در سده نظامیه که کم از مدرسه  
بغداد شریف نیست بنا کرده انتخاب هست که صدمه با طلبا درس عربی و پارسی  
میگرفتند و خور و نوش لباس از مدرسه می یابند و بعضی را ماهیانه نیز مقدار است و در  
هر سال دو چار طالب علم فارغ التحصیل شده دستا فضیلت بسری بندند و قضا  
آن فضیلت و نگاه بهر ملک و دیار می رود و عمر شریفش قریب به شصت سال باشد  
فقیر یک دو بار شرف قدمبوس حاصل کرده این چند شعرا ایشان از زبان رفیع الدین  
مردم شنیده بودم :

شمع آسادم بدم عشاق را میرسد در راه پیمای عشق عاشقان را تا بخلوت گاه دست	میرسد سوز و گداز بگویم هر زمان شیب و فراز بگویم هست پنهان تر کتاز بگویم
---	---

گفته بحسن آن بری دیوانه سازم خوش آخری چارشنبه ماه صفر نه حدیث درو شده وارد	وله گفته شمع عاشرین وانه سازم خوش را بست مانند شنبه هاس وگر نه درو غسل کرده پیغمبر
ارمان <sup>شیخ</sup> تخلص سید قادری الدین عرف قاور با و شاه خلف سید عبد الرحیم قاور حیدر آبادی از ملائذ شاقب بدایونی - اگر چه نوجوانست مگر شوق سخن از دکن بدلی و لکنؤ رفته با اساتذ ملاقات نموده باز آمد در ریخته خوب میگویی این دو شعرش نعتیه یارسی مهدست شده پ	
شده عرش برین منزل خاقان پنه من آبله یایم سفر دور و دراز است	جبریل بن خادم سلطان مدینه هان رحم کن اے خاریابان مدینه
اسماعیل <sup>شیخ</sup> عالم مجرب بودند اگر راست راست احوال آنحضرت قلم آرم دم نعل بر کذب خواهند کرد لاچار ذکرشان کما ینبغی درین تذکره نوشتن مناسب نمی دانم و نا حق چهره صدف خود را استهم بدو رخ کرد انهم مگر اینقدر تا هم خو ا هم نوشت که مولوی اسماعیل از قوم اجنه اند و در حجره جامع سبیلنگ ول که شهریت متصل سومات برکناره محیط اعظم با فقیر ملاقات شده و این عاجز بسیار فیض از صحبت آنجناب داشته و آنحضرت شیخ سعدی شیرازی را نیز دیده که شیخ هم در آن حجره چند روز قیام می داشت و فقیر مختصر ذکرشان در رساله کلمات ترکی و گلشن معنی و درین تذکره بذکر خود نوشته الغرض مصرعه اولی درین شعر از فکر این فقیر و مصرعه ثانی از طبع والا ای مولانا اسماعیل است پ	
دل ز هم آغوشی خوبان نگیرد و تازگی	گل شود افسرده در گردن لعل چون شود
اصغر <sup>شیخ</sup> تخلص محبوب علی شاه نام متوطن محبته کرنا ل فقیر این بزرگ را قبل از خدرو بی در شهر انباله دیده بودم در آن وقت نوجوان بود و در هر زبان شعر	

بناسبت زبان میگفت و در علم رمل مهارت داشت کتاب محبوب رمل که در  
هر جا بدست میرسد صنفه آن بحر علوم است این یک شعرش بعینه ام بنو زین

لایق فصل تو ام قابل عدل تونه ام | ای خطا پوش خطا پوش بس ارحم ارحم

امیر منامی امیر احمد نام فقیر باین نبر کوارد در حالت غلالت در حیدرآباد ملاقی  
شده در پارسی بهمان دستگاه میداشت که در ریخته صاحب چند دیوان هفتصد و نه کلام  
آن و الا صفات مطبوع شده بهر شهر و دیار بهم میرسد و در ریخت کوئی نظیرند اشتند  
ازل منرا بخنای استاد علم الثبوت میگفتند و نند شعر ایشان میگفتند در عمر هفتاد سال  
بجیدرآباد و عالم جاودان رحلت فرمودند فرار تشریفش بیرون احاطه حضرت یوسف  
و شریف الدین است این اشعار از فکر و الای آن فرید روزگار بدست افتاده و

خجیر نازینا بد جگه بهتر ازین و سرب پائے تو نم نیست سرب بهتر ازین میر و دل با دای که دانست که بر نگه کردی و دل بر دمی جا نم بایست بخودی بر و بر منزل مقصود امیر	ای قربان تو ظالم نظر سب بهتر ازین روم از خوش نشن نباشد سفر بهتر ازین غمزه اشش یازند ارد بهر بهتر ازین جان من گرد تو گردم نظر بهتر ازین نیست در راه جنون راه بے بهتر ازین
--	--

امیر مختص سید امیر الله نام اصل وطن مداس است مگر در عین شباب سجیدرآباد  
آمده بسبب ملازمت سکونت ورزیده در شتا و سالگی همین جا رحلت کرد با فقیر کجار  
در منزل شاد ملاقات روداده این دو شعر از طبع لطفش بصفحه قرطاس رسم می شود

شکر خدا که در بدر مان رسیده است امیر از فیض ارباب تقرب بان شوخ حال	دو در طال و رخسایان رسیده است که از خاک در شان قل منور متواخرند
---	--

احقر مختص نامش یاد نماند شاید از لکھنؤ بود روزی در حیدرآباد در منزل سزا  
ملاقاتش روداده از دیدن کمال معلوم می شد و در ریخته شعر نیکو میگفت لیکن بوقت

خواندن شعر عجیب منخرمی کرد که مضرعہ اولی دوزانو شسته میخواند و ثانی استاد این  
یکت شعر از سنگر آن بزرگ یادی دارم:

نبرد نامه من کس بسوئی یار افسوس | کس گرفت نه از من خبر نزار افسوس

افور<sup>۱۸</sup> تخلص نورالدین نام حیدر آبادی عمر شریفش پهل سال سیده و منزل مرزا  
همایون برائے یک ساعت ملاقات شده این شعر از فکر دست:

دور شوق و جذب عشق در گفتن نمی آید | بوصلت چون رسد دتم کشایم این معمار

امجد<sup>۱۹</sup> تخلص احمد حسین نام حیدر آبادی سی سال عمر دار و قدرے از عربی و پارسی  
بهره یافته تلامذہ فقیر منسلک شد و بر شعر خود در چند روز نازیدن و با هر کس بچیدن  
آغاز کرد و لهذا او را از آمدن منع کردم این یکت شعر از فکر او پسندم آمده:

تار یک این چنین نبود چنانکه | شاید بلور هم شب بجران رسیده است

احقر<sup>۲۰</sup> تخلص راجہ نیم چند نام از جاگیر داران حیدر آباد و از تلامذہ این فقیر بود  
صد افسوس که نوجوان مرد این یکت شعر او هنوز یاد میدارم:

احقر نه بوس لب جاتان گرفته | انصرفت بچشمه حیوان رسیده است

آخر<sup>۲۱</sup> تخلص قاضی قطب الدین نام حیدر آبادی از تلامذہ حضرت رضی الدین گنجی  
است اگر چه نوجوانست مگر شعر و سخن نسبت دارد یکبار در شاعره میکش مرحوم  
و و چارم شده شعر را بطراحتن میخواند این یکت شعرش یادی دارم:

مرین سیمان نیست منرا و ارجبت | در هر شجر این شاخ میدان تو

آخر<sup>۲۲</sup> تخلص نواب خواجہ حسین نام از منصبداران سرکار نظام و از بزرگان  
نواب سلطان نواز الملک و از تلامذہ این فقیر است از عربی پارسی بهره و  
برداشت عمرش کنون سی سال رسیده فقیر هو به ذاتی و در فن شعر قابلیت  
او را دیده صبیخه خود را باز دوواش بسته جانشین خود کردم و شعر پارسی



دستگاه آینه خان دار که مرده سخن شناس ز لذت شعرش بوجدی آید و قصاید و غزلیات  
 با تقدیرین پلوی میزند بخدا درین مبالغه نیست انشاء الله تعالی درین تذکره بغیر از رسمی  
 حرفی نخواهم زد و خوشی و بیکانه را بجا نخواهم ستود و اگر کسی گوید که توصیف شاکر د  
 و داماد خود آنقدر کرده که دل و انا قبول نمی کند جوابش نیست که عیان راجه سیاه  
 پیران کهن شوق چون سخن بارجان را شنیدند با ستادش معترف شدند و دویمن جانین  
 این فقیر میر محمد عیسیان ناظم که خطایش ارشد ملائمه کرده ام ذکر ناظم اگر خدا خواهد  
 باشد بجا می خود خواهم آمد اکنون اشعار اثر را بستم می آریم بنده

شکرستم بر درت شک جفا با کینون	ساختم با درد تو کین دل از این هیز
خار خارم ز بیایان جفایت عزیز	دارم اندر کف پا چند بدامان چند
آتش این شعله دست جنون را نامزم	یک گریبان من آورد گریبان چند
بسوخت آتش حسن تو چون سبدم را	هزار شعله بدامان دل منگند مرا
ز تیغ خنده شیرین کیستم دل ریش	که جاک ناله بلهباست زهر خند مرا
مگر بخیله صیاد جسم و جانم ساخت	شکنج حلقه دام است بند بند مرا
آتش نشانه تیر ملاستم چنان	مگر ز خاک مذلت سرشته اند مرا
سراغ دل ز من آن زگس متانید	باندازیکه زند از شیشه و پیانه می پرد
علی خسته یائی خواهم از دل این عیب خند	مدا و ای جنون دیوانه از دیوانه پرد
در بندهم حسرت گزین از بستگان گزین	دارد بلا باد در کین صید گمان گزین
در خاک و خون میخسته گرو از جهان خسته	طرحی ز طوفان ریخته اشک روان گزین
در دوشش بنج و بلا طوفان یاس دعا	کیش شمع و چندین شعله با سوزنهای کزین
ایکه از داغ و لعل گل بگریبان کردی	خوش علاج غم محرومی سامان کردی
حیف ای چرخ باین غم می فصل از باغ	خار در دامن و خاکم بگریبان کردی

ای اثره توان رفت خلاف زندان | توبه جرمیت که در صل بهاران کردی

اسحاق از نواح مصر و از قوم یهود و از علمائے قوم خویش بود و از عربی و پارسی  
بهره وافی داشت خصوصاً آواز جمله جانوران چمنده و پرند و را بوجه احسن می فهمید  
و در بیان تعبیر خواب چنان بنظیر بود که خواب فراموش نشده را با آن خوبی اظهار میکرد  
که شنیده خواب و سامعین تحسین می کردند و از آنکه حال و در رساله گلستان شریکی -  
نوشته ام پنج سال با من در سیاحت گزاشت آخر در سلطان بعد از پوشیدن خلعت  
اسلام رحلت نمود میگفت عمر من شصت و سه سال رسیده و از روزیکه بحلقه اسلام  
درآمده بود نماز پنجگانه و نوافل شب را ترک ننموده و این یک شهر از فکر آن مرحوم یادگار

و اگر حال من که از دشمن | یا بیدر دور و من برسد

آنوقت منحصلاً خواجه جهانگیر علیخان نام حیدر آبادی بخت و بخت ساله از  
منصب داران سرکار خورشید جاه است و از هر علوم بهره کافی میدارد و دانش  
نواب خواجه حمزه علیخان رئیس شیخ پوره از شرفائے دلی بود و بایام شباب از  
دلی بحیدرآباد آمده در سرکار خورشید جاه برتبه اعلیٰ فایز گردید آنوقت می گوید  
که در عمر و از ده سالگی سودائے شاعری در سرم افتاد و چون از سبق فارغ نشدم  
از طفلان هم سن یکسوده بفکر شعری پرداختم و برادر من هر چند مانع می شد لیکن  
ذوق سخن چنان نیست که از گفت و شنید کم شود و من در سخن اول اصلاح از  
فراق شاه آبادی و دردم از رسید دهلوی و سیوم از داغ دهلوی گرفته ام - و این  
فقیه حال آنکه چنانکه هست اگر سر سبیل آرم سخن طول خواهد شد و مردم خواهند  
گفت که همه تذکره از حال شاگردان خود پر کرده اند این قدر اظهار میکنم که گفت  
از یازده سال نیمه تلامذه فقیه منسلک شده و در پاریسی و ریخته دستگاه چنان دار  
که خود بخود از کلامش مفهوم خواهد شد و اکنون کلام او را حاجت باصلاح نیست

بسیار نازک خیال و مضمون آفرینیت و در دیوان ریخته و نامل موسوم  
به فسانه عشق و دیگر شنوات داد فصاحت داده و اگر خدا میخواست با  
دیوان یار میشد غنچه یکتا جلیل خواهد رسید و از غایت فکر سخن چشمتان زیان را  
زار شده که گوئی تصویر خیالیت روزی در مشاعره میکش هر دم میرزا امین  
ضیاء دهلوی که از اولاد پادشاهان ملی و از منصبه ازان سرکار نظام است  
و اکثر سخنوران حیدرآباد میرزای موصوفی و در ریخته باشد و می گرفته اند و آن  
وقتیکه خواجه آلف بخواندن غزل مشغول بود با فقیر مخاطب شده فرمود که درین  
مشاعره تا حال بستم پنج غزل شعرای نازک خیال خوانده لیکن غزل هیچکس  
با خواجه آلف نمیرسد فقیر دست آنجناب بوسید و گفت که این قدر دانی با  
شما است شبی خواجه آلف غزل برآید اصلاح پیش فقیر آورد چون بایش  
رسید مراجعت رود و ادب بخود گشته بود و اقامت یافت

از برق آه سوزم کاشانه جهان را	تا کس مرا نکو بگوید کائنات بجان نداد
چون به پیش آدمم بر جان غزل این شعر نوشته خواجه موصوفی سپردم آن	
گویم ای ترکی چو خواند پیش من آلف غزل	کاش بودی در سخن استاد من شاگرد
این چند شعر از فکر آلف در دیده ناظرین است	

بر سر زلف تو چشمه زیر شانی چند	بر تکی زخمت دیده حیران چند
دوش دیدم ز غم عشق تو ای پرده نشین	در بدر خاک بر لبه سرو سامان چند
با دگلگشت حین با تو مبارک ببلبل	میردم ز آنکه پی سیر بیابان چند
کردی ای جوش خون را ز محبت نشا	چاک گفتند ز دست تو گریبان چند
یارب این جلوه گه نیست که منم هر سو	چند صرت زده گشت بزدان چند
پرسد فغان کیست این سوز نهان کیست این	طرز بیان کیست این تش زبان کیست این

<p>تظالم نمی پرسد مگر شور و فغان کیست این          گفت به تیره روزان آن بهر بان از          مانند مرده در تن تاب و توان ندارد          باغ معانی من رنگ خزان ندارد          هست ارجه روشن آتش لیکن دخان ندارد          و کف چو شهسواران تیغ و سنان ندارد          و آن شود کد است کان و لسان ندارد          آلف صفت زلالی شیرین زبان ندارد</p>	<p>هست آلف خسته جگر محو بکاشام و سحر          مشوق ماحبت با عاشقان ندارد          امشب مریض هجرت بر لب فغان ندارد          همچون ریاض حنبت باشد همیشه تازه          سوز و دل هجرت بر لب فغان نیاید          آن نه سوار کو دکن غوز نرزد از گاهی          آن عشوه راجه نامست کان بهوش نماند          شب این غزل چو خواندم گفت ای فلک لالی</p>
--	---

اختر تخلص لطیف احمد نام خلف الصدق حضرت امیر نیائی مرحوم جوان خوش خلق  
 و خوش رو و خوشگو و دیر است که بسبب لازمست حیدر آباد را وطن کرده از مهر علم بهره  
 بقدر ضرورت انداخته از مدت دید با فقیر اتجا قلبی میدارند در نیجه کلام جناب اختر  
 به نیکویی رسیده لطیفه های یکی نافهم از ساکنان رام پوری گفت که دوش یک شعر  
 پارسی اختر از کلام والد مرحوم خود بنام خود پیش من برخواند گفتم بیچ مضائقه است  
 که وارث میراث پدر بغیر از سپهر است دیگر نمیشود ازین جواب رام پوری بسیار  
 منفعل شد واضح باد که فقیر راست شنوی صورت سرمد خود این ماده تارخ بهی  
 دریافت بود به ع برآمد سال ختمش نظم رنگین به و آل شنوی در مطبع حضرت اختر مطبوع  
 گردیده عجب است که همین ماده از صنعه جناب موصوف در دیوان محمد علیخان  
 ناظم دیدم و بغیر از شعر تاریخی دیگر کلام پارسی جناب اختر با وجودیکه بسیار است  
 کردم دست نرسیده به

<p>نظم ناظم چو طبع شد اختر          حاصل آمد مرانشاد دلی به</p>
---

سرا عداوت شد و نبوشت      نظم رنگین پسین فصلی

خدا روست تو اردیاه کند که خواه نخواه شعر او را بشکستی اندازده  
اکبر تخلص محمد اکبر علینا نام مند وز شی حید را بادی از هر علم بهره داشته و بسیار  
خلق و مروت و از جمیع ارباب سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است دیوان ریخته  
تکمیل رسانیده اگر چه کمگوید مگر هر چه می گوید در دها اثر می کند عمر غریزشن پهل سال پست  
این یک شعر از فکر بلند اوست بد.

اکبر فیض حضرت ترکی بیاری      چون ریخته عمارت شعرم بلند شد

## حرف الباء موحده

۳۲  
برتر تخلص ناد علی نام پنجاه ساله متوطن شهر غازی پور که از مضافات بنارس است  
عرصه پنجاه سال میشود که در حید را باد کن آمده بسیر کار را بر اجه رایان بهادر بر زمره شعر  
لازم شد از عربی و پارسی بهره دانی اندوخته و صاحب تصانیف کثیره است یعنی  
دو دیوان و دو ناول و چند تنوایات و واسوخت در ریخته که زبانش است با نجا  
رسانیده و بعضی از آنها بقالب طبع نیز در آورده - برتر از شاگردان رابط و دهلوی و  
رابط از تلامذه غالب مرحوم بود اول روز و حید را باد ملاقات برتر باین فقیر  
داده چنانچه از آن روز تا ایندم در محبت سر فوق نیساییده بلکه هر روز از روز  
گزشته می فرمایم مختصر آنکه برتر شاعر است نازک خیال و جدت پسند و مضمون آفرین  
و قصیده و غزل بآن سرعت میگوید و مینویسد که بنیدگان تصور می کند که شاید قبل  
ازین گفته باشد و اکثر موزنان حید را باد و تش با ستادی گرفته و نیز از ملک هندوستان  
یعنی از دهلوی و لکهنو و میر محمد و بنارس غیره قصاید و غزلهای باینه اصلاح نژاد ان اعجاز بیا

سخن نمان میفرستند و بعد لاری کردن در دربار دولتی نیز حاضر بود - روزی به بر  
 با فقیر گفت که در عمر استیج سالگی که در آن یام جوش شاعری ترقی بود شب در حجره  
 سراسیمه بودم و در حجره و دیگر قلندری که از او نشنیده بودم می شد به بستر میخوابید  
 نیم شب فقیر بیدار شده گفت کیست که درین وقت آتش بر آید جلیم من یار  
 من بیدار بودم همان آتش روشن که در جلیم او گذاشته بودم فقیر بسیار خوش شد و مرا آفرین کرد  
 گفت چکار میکنی عرض کردم شاعر هستم و پیشینه من شاعریست و مخلص من نادرا  
 گفت بگذار این مخلص را که من نام تو بر گردم و قدری لعاب و بان خوشی در  
 و با هم انداخت و من بلاباله میگویم که از آن وقت کار من بالا شد و سینه خود را  
 معان فصاحت و بلاغت یافته الغرض این چند شعر پاری از زادگان طبع  
 بلندش بستم می آرم به

شکوه غیر میکنند دوست پست بودم مگر به شعر مرا شاع صبر من بر باد کردی خدای آه آتش بار لب لب باز در انتظار یار امشب به دلم انداخته از چشم دو عالم افسوس آتش عشق من از گریه دوبالا گردید	شکوه دوست با که باید کرد کرد بر تر خدای پست بلند قیامت ای دل ناشاد کردی پریشان خاطر صیاد کردی خواب بر چشم من حرام شد است دوست با من پستی کرد که دشمن بخند آب کرد است چنان کار که روغن بخند
--	--

باز غم مخلص عبدالحی نام این جوان از موز و نواز حیدر آباد است یکبار در شاعر  
 عبد الله خان ضیغم نظر آمده بود باز ملاقات نشده و دیگر حالات هم منکشف نشده  
 این چند اشعار از فکر اوست

سرت کردم سرین وقف تیغ است	اگر با و زرداری امتحان کن
---------------------------	---------------------------

پایم تسل من آوردہ باشی اثر گرفتاریت کارے بر نیاید بیک بوسہ دل بازغ نیز زد	چرا دم سے کشی قاصد بیان کن تو خواہی آہ کن خواہی نقان کن گران مال است قیمت ہم گران کن
و شمس تخلص معین الدین احمد نام حیدر آبادی چل سالہ ملازم سرکار نظام و از تلامذہ این فقیر است پدرش جگر تخلص ہم از سخنوران نازک خیال بود و صاحب دو دیوانست فقیر اورا ندیدہ دل نمخوامست کہ ذکر بشود درین ادراک کنم چرا کہ باہر کہہ و مہ دست گیربان در فن سخن میشود اگرچہ چندان علم ندارد لیکن از جمل مرکب خود را از علماء و شعرائے مستند بشمار دیگر شب و روز درین پیرانہ سری بخدمت ہم دست بستہ حاضر نمایند با چار این چند شعر از فکر او ثبت میکنم:	
در جهان تاریخ آن ماہ تجلی انداخت شاید از یکات اجل خط امانش آمد از کف ساکن شہرش زیر هیچ گزند آئین معنی من دید بشیر چون قطعی	چشم زان شب نہ کسی برید بضی انداخت کارا مرد ہر آنکس کہ بہ فردا انداخت ہمچو من خانہ ہر آنکس کہ بصبح انداخت گفتہ خود ہمہ از شرم بدر ما انداخت
در لباس دوستی حصے کن نیست امیدے کہ تا فردا رسم	کین رہ و رسم وفا ہے یار نیت گو میسی گوید ہم ہمسایہ نیت
در مدح غوث اعظم گوید	
یارب اس سال رسم گردید یار بغداد پیش از ترک مناست کہ منم یار	خاک مالہم بر رخ از راہ گذار بغداد کنید روضہ سلطان دیار بغداد
سبیل دہلوی گفت در شعر ہفتم مصرعہ ثانی خاک مالہم بر رخ انچہ نوشتہ اند خاک بر لب مالیدن نظر آمدہ خاک بر رخ مالیدن نہ میخواہد کہ ہفتم حاجت مند چیت شد اگر کسی خاک بر رخ بالہ آنرا بغیر انچہ خوانند گفت کہ فلانی خاک	

برخ می ماند و لب و رخ قریب قریب است :  
 بر می تخلص بجز نک پرشاد و نام حیدر آبادی از اهل منوره و از ملائذ این فقیر  
 هنوز بست ساله است مگر طبعش آموزون واقع شده این دو شعر از فکر او است

مهربان جرسال من دلدار نیست  
 جان لب آمد کسے غمخوار نیست  
 حال نری ابراست از دور و بجز  
 بدتے شد در کنارش یا ر نیست

باقی تخلص کرده صاری پرشاد نام مخاطب بهیسی راجه از امرای حیدر آباد  
 بود و ر شد که بعمر شصت سالگی انتقال کرده فقیر کیا در منزل حضرت طوبی با  
 آن سرگشت باشی ملاقی شده بسیار ذکی و خوش مزاج و صاحب علم و لطیفه سنخ  
 بنظر آید این اشعار از فکر لطیفش منور از یاد مرفقه -

تبی ای ترک ابواب طرب بر رو بکشا  
 کلاه از سرنه بنشین که و اکن تب بکشا  
 به بستان ز کس شهلای شوخی دیده می باز  
 تو نیز از خواب شو بیدار چشم و سرنه بکشا  
 تماشا و عالم دیدنی دارد و چو آئینه  
 به بین از پائے تا سر دیده حیرت بکشا  
 به بند از نقش چشم و طبع نقاش را بگر  
 مکن صورت پرستی دیده معنی نما بکشا  
 بیا در باد و در بند خمارم تا کجا داری  
 در میخانه ای پیر معان بهر خدا بکشا  
 بس ای صیاد رحمی کن بهار آمد بانی  
 چنین با نفس را بند داری تا کی بکشا  
 بخشتر حساب دیگران را فرستے باشد  
 تو باقی دفتر آواره خود را جدا بکشا

ناصر صفایانی گفت صفت دفتر پریشان می باید نه آواره عرض کرد که پریشان  
 و آواره و پراننده و برهم و در هم یک معنی مشتعل است گفت بنظر من نیامده فقم  
 جناب همه دان نیستند که کلام متقدّمین و تاخرین را از بر می دانند به بنید که  
 صائب چه می گوید :

آواره گشت دفتر عظم چنان عشق  
 که نخبه خزان شود اوراق برگ گل

نقطه بند بست بهیسی



یا طریقی تخلص محمد قادر محی الدین نام خطیب قصبة قندهار که از مضافات دکن است  
و تلمذ حضرت کیفی و عمرش بسی سالگی رسیده است و علمی کامل دارد و این دو شعرا را  
زادگان طبع عالیشان هستند شده فقیر یکبار در عرض و مشاعره میکش مردم دیده ام

ای خوشا با و خوشا گوشه ویرانه ما	مونس نیست در آن جز دل دیوانه ما
کار خود را بجگر کاوئی خود را بخسار	منت کس نبرد و منت مردانه ما

بیت اول تخلص مولوی حبیب الرحمن نام خود را از شاگردان غالب مردم میگویند  
عمر هم قریب شصت سال رسیده با فقیر و شناساند و از مدت بسبب ملازمت  
حیدر آباد را وطن ساخته کدام شعر یا برسی از کلام آن پاک نش بدست نرسیده  
تبرکات نام نامیش نوشته ام که یادگار باشد

بلاغت تخلص حیدر آبادی مگر در هر جا بنام کم شعر فهم شهرت گرفته روزی  
در منزل مولانا ضیاء ملاقاتش میر آمد و کمال بود از گفتگو سخن سخن معلوم می شد  
از ایام حضرت ضیاء پرسیدش که جناب را مردم کم شعر فهم چرا میگویند از شنیدن  
این حرف غضبناک شده این شعر خود را خواند

از حد مشهور نامم کرده اند	پوچ گویند دکن کم شعر فهم
---------------------------	--------------------------

## حرف الباء پاری

یاس تخلص حفظ الدین نام حیدر آبادی از شعرا هستند بود و با فقیر از دیر  
آشنائی داشت بعد مفقود سالکی بجا رفته فاج رحلت کرد فقیر این مصرعه تا اینجا  
سخن یاسان شد ز قصر حنبت پاس بهین دو شعر تاریخی که براء تهنوی هوت  
سر به فقیر گفته بود و هدست شده

شعوی گفت حضرت ترکی	همه رشاک ریاض خلد برین
سال تایخ او رستم زد پاس	صوت سرمد صحنه رنگین

## حرف التاء فوائده

منّا تخلص سید نواب جان نام بنارسی از وظیفه خواران نواب بهرام الدین  
بیاد ویرشد که حمید آباد را وطن کرده در زبان بجا شایا بهارت دارد دران باب  
جان تخلص میکند علم بقدر ضرورت داشته عمر هم قریب پنجاه رسیده درپاری از ملانده  
این فقیر است و در ریخته کتاب و حالات فقیر موسوم به مخزن ترکی نوشته و در  
ذکر سیر و سیاحت فقیر یعنی از ابتدای سن بلوغ تا ایندم بصیرت بیان کرده این  
یک شعر از فکر او هنوزم از یاد زرفته:

منّا تخلص سید نواب جان نام بنارسی از وظیفه خواران نواب بهرام الدین

سجای تخلص متجب الدین نام حمید آبادی از منصب داران سرکار نظام و از  
ملانده این فقیر است عمرش بسی سال رسیده این چند شعر از سیمط او در دست است

ز بهر نومان دل کشاخی دم بهارها	چه منظر است عیش ایمان گشت زارها
درختها بسته اند روئے از غبارها	بین که تخته باس گل شد دست زنگارها

بهر حین نوا کند از طرب هزارها

برقص بهوشان دهر ایستاده صفت	صدای چنگ عیش خیر لطف ز انداد
دل که از خند نک ظلم آسمان شده	سیاست عیش کطوف دلم خوش کطوف

منم که مرغ خوشم ز سیر و شست و کوته را

کامین تخلص میر محمد علی نام حمید آبادی حال عمر و علم منکشف نشده روئے  
در شاعره فیض از دور دیده بودم این یک شعر از کلامش یاد مانده:

این نام از حجت است

زکوری بہت تکبیر چشم بند  
وگر نہ حلوہ جانان بجا نیست  
توفیق تخلص سید جمال الدین نام حیدر آبادی لازم سلطان دکن بہر علم استعدا  
کامل دارد در رختیہ و یاری آغخاب را آستنا میدانند و بار بار با فقیر ملاقات شد  
عمر شریفش از چهل سال کم نباشد این اشعار نعتیہ از کلام آن بزرگ تصد محنت  
دستیاب شدہ ہے

شعبہ انجیال رخ زیبائے محمد آدم ہمہ کاش شریف فیضان سحابش توقیح ازل حیت سر خاتم اش با جوہر ذاتی شدہ تابان بدو عالم معدوم وجود متحقق بوجدش شد محکم از نسبت و لباس عالم شام ازل و صبح ابد سلسلہ بند	شمعیست بدل داغ تولدے محمد عالم ہمہ یک موجہ دریائے محمد تشریف ازل راست ببالے محمد ایمنہ رخسار دلارائے محمد موجود و مراد قد بالائے محمد ایمنہ جانہا است سر ایائے محمد بازلف دراز و رخ زیبائے محمد
---	---

بسیار خوب گفتہ

پیامتہ گوین بدو در طرب آمد ایمنہ صیقل شدہ چون عنبر خاکی زنگ ابدی لاله حمراءے ریاضش این شعاع کہ توفیق سر طور خراہ	زبانے کہ چکید از خم بے محمد ازیر تو افوار سر ایائے محمد فیض ازلی گوہر رخسائے محمد آمد یکناس رخ زیبائے محمد
---	---

تفضل تخلص تفضل حسین حیدر آبادی چیل سالہ اگر چه کلامش قابل  
این نیست کہ درین تذکرہ دج کم حیر کہ از سر تا پا بوج و شجر آمیز است  
لیکن این یک شعر از زبانش بشاعرہ فیض شنیدہ بودم کہ ہنوزم یاد است  
و شاید در ہمہ دیوانش نہیں یک شعر لائق انتخاب باشد

مرتبت گشت لوح و عرش و کرسی	چه بود این لفظ ای الهامیان کن
تأیید شمس تخلص محمد امام نام حیدر آبادی علاوه از علم عربی و پارسی حافظ کلام ربانی و عمرش نیز از سبب و هفت سال زایید نیست از ملائکه این فقیر است در شد که نزدیک این دو شعر از فکر او است :	
هست اندر خم بر موش تو زندان خنید تا شدم تائب از سیمیه کاری	لب شیرین رشک شکرستانه چند از نو شستن چو شد ملائک تنگ
تخلص محمد قطب الدین نام حیدر آبادی از ملائکه علوی قلند راست اگر چه نوجوانست مگر در گفتگو صاحب علم و نکته سنج معلوم میشود و در شد که ملاقات نشد این یک شعر پارسی از قصیده ریخته اش بدست افتاد :	
ورید ح <b>شاه گوید</b>	
مصدر لطف خدا سایه رب العزة	را نظر آید اتمت علیکم نعمت
تقی تخلص مرزا محمد تقی نام حیدر آبادی شاکر و حضرت طوبی مرعوم چل و پجبال عمر دارد و در عربی و پارسی مستند و از فن شاعری ماهر و در علم عروض از معصران گوئی سبقت ربوده با فقیر از دیر آشنا است این خن شعر از طبع پاکش بهم رسید	
شب بهرم نداد در روز در پی نباشد فرق در تبیح و زمار	اگر دارد بجز روز جزا نیست ز دیر و کعبه مطلب جز خدا نیست
بهر جا جلوه یار است پیدا تقی در سر زمین شعر شاه است	چکویم من کجا هست و کجا نیست گدای در گه طوبی گدای نیست
تخلص ترک علی شاه قلند نام کم نام این فقیر سر القصیر مصنف تذکره نیخواستم که چون تذکره نویسان دیگر همه تذکره از اشعار و احوال خویش سیاه کنم بعض اجاب مجبور گردید بناچار سرگزشت خود کم و بیش قلم می آریم مگر تا هم می ترمیم	

که خانه نشینان که گاه قدم خویش از کنج غلت بیرون گزاشته خواهند گفت بنوع  
جهان دیده بسیار گوید دروغ سلسله این فقیر بچند واسطه بفر دوی طلوعی سیر  
جدین آباوان نام بانادرشاه از هرات آمده زحمت آقامت در لاهور انداخت  
ولعبد ازان در عهد سکمان والد من دشهر نور محل که از مضافات لاهور است تمام  
پذیر شد والده ماجده فقیر صبیحه سر دار نور محمد هر تنیست سخن در پاری می زدند و بعد  
کم کم در نجابی هم حرف زدند آن بوخت ازین باعث زبان پارسم مادر است  
وقتی آن مرحومه باین فقیر فرمود که تو دران ایام که در شکم من بودی روزی  
برائے نماز سحر برخاسته وضو کرده نماز بخواندم و عادت من بود که بغیر از نماز  
نماز اشراق حرف نمی زدم هنوز اشراق نتوانده بودم که کسی در مسجد که متصل خانه  
من بود این شعر بخواند

طفل میسیر بدیو راه خانه را کم میکند | چون نگریم منکه صاحبخانه را کم کردیم

مرا ازین شعر رفت روده داد و چندان گریستم که دامن من تر شد و هنوز اثبات  
جاری بود که بسجده انداخته دعا کردم که ای خالق شهرده هزار عالم این چنین  
که در شکم من است اگر طفل است شاعر باشد که نام او بافاق مشهور گردد و عمر  
دراز باشد و اگر دختر است تو مالکی بعد ازان معلوم شد که آن شعر از صائب  
صفایانی بود و چون جوان شدم مرا مردم صائب ثانی میگفتند تقنین که شد که اثر  
دعای آن مرحومه است سالی والد من چنان بجای شد که اطباء میزن بان شده  
گفتند که آثار حیات باقی نمانده چون والده این حرف شنید وضو کرده و  
نوافل گزارده و قرآن بر سر برداشته هفت بار کرد والد دیده دعا کرد که یاجی  
یا قیوم اگر عمر شوهر من باقی نمانده من همه عمر خود را با شوهر خود سپردم همان روز  
والده بر بستر قناده و بعد از هفت روز رحلت کرد و والد ماجد من از حد سال

عمر افزون یافت بود و والد فقیر اگر چه شعر و شاعری پسند نمیکرد و مذکر و حل معنی اشعار  
و مضمی بی طوبی داشتند و اکثر مردم از دور دور بر آید و یافت می آمدند و آنجناب  
و بهشت زبان سخن میزد و بهشت قلم می نوشتند و این فقیر را بار بار می فرمودند  
که چرا در سودا شاعری علم و عمر خود را ضایع میکنی روزی شاعر لاهوتی که خود را از اولاد شاه فرینج  
میگفت بر ملاقات ادم آمد و گفت بکا شده که این مصرعه گفته ام به ششم نظر خج زلف  
مشکفام تو بود به مصرعه ثانی چنانکه میخواهم ضم نمی شود آنجناب فرمودند که من  
دل لنگی بشاعری ندارم مگر پس من که هنوز هفده ساله است جنونش در سر می دارد  
شاید برین مصرعه مصرعه ضم کند و من این نشان در گوشه نشاء می شنیدم و در  
مصرعه ثانی فکر میکردم که والد مرا از داد بقور حاضر شد م فرمود بی توانی که  
برین مصرعه ثانی چسبان کنی اگر حسب نشاء این همان مصرعه پیوند کنی  
از امر و ترا اجازت شعر گفتن خواهم داد من روی خود بسوی همان کرد  
عرض کردم بفرماید آن بزرگ مصرعه بالا برخواند فقیر آن مصرعه را مطلع کرد  
برگفت به ششم نظر خج زلف مشکفام تو بود و به اسپر طایر نظاره ام بدم تو بود  
همان و دیگر حاضرین از جا جفتند و صدای حسین بلند کرده گفتند زنده  
و همان گفت بخدا آنچه من میخواستم این پسر او را داد اگر دو با هزار فرحت آن  
بزرگ گفت که گواه باشید که من مصرعه خود با این طفل بخشیدم و والد من نیز پسند  
فرموده اجازت گفتن شعر دادند من آداب بجا آورده سر در پای والد  
و همان در حاضرین افکندم و والد از غایت شادی شکر آورده همه حاضرین  
تقسیم کرد و بعد از چار روز مرا پیش حضرت ناطق کرانی برده دست من بر  
آنجناب پیاده بشاگردی شان سرفراز فرمودند و فقیر مد حضرت  
غوث علی شاه قلندر یابی پی است و آن واقف اسرار و کاشف رموز

۹۱  
نام سر که از ساد و لاهی

۹۲  
بخش ناطق کرانی

فقیری این ذرہ بمقدار را غلامی شاہ میگفتند ازین سبب شعرے کہ در بر دے  
آنحضرت گفته ام در مقطع غلامی نخلص نوشته ام شبے در زمستان بعد از نماز پنج  
ارشاد کردند کہ اشب آب خوب گرم بود چرا کہ برائے وضوئے نماز ہی فقیر آب  
گرم میکردم و این خدمت را حضرت برائے این عاجز مقرر کرده بودند بعد از  
نوافل کہ بنواز مصلی جامی داشتند مرا طلب کرده بنظر محبت دست من در دست  
خود گرفته ارشاد کردند بیچ آرزو داری عرض کردم دو آرزو دارم زمین و آسمان  
خاص حقجو دارم :

اولین از حرام باشم دود	نخند نفس کشم مجبور
دیگر اے پیشوائے اہل یقین	سخن تلخ من شود شیرین
گفت جھنجد حق ترا ہر دو	ایزدت کرد این عطا ہر دو
و در سخن اصلاح ازین چار کہ در شش جہت نام شان از آفتاب عالم تاب روشن تر است گرفته ام - اول از گل محمد خان ناطق مکرانی کہ یک شعر ان نہال گلستان فصاحت تبرکاً تعلیمی آرم :	
بکف بگرفتہ تہشیر ان فایگاہ می آید	اشفاعت پیگان حبی کہ ہر گاہ می آید
دویم از حضرت شہاب الدین واثق ہرانی کہ یک شعر ان بہر بلاغت را ہم برائے زینت این اوراق بر صفحہ جامی دہم -	
برق دشن زہر حسد میخندم	در گرسن دو خیدی خندم
سینوم از حضرت مولوی امام بخش صہبائے دیہوی کہ اصلاح شعر و سبق کتب درسی و علم عروض و قافیہ از ان مست صہبائے سخن گرفته ام این یک شعر از طبع پاک آن دریا ہے معلوم رونق بخش این تذکرہ میکنم :	
دیدم صہبائے آشفته در نیام	شعری باب سنا غریب اوراق دیوان

چارم جناب مولوی رکن الدین کل که ذکر آن ستون دیوان علوم و فنون انشاء اللہ تعالیٰ  
 بحرف نیم خواهد آمد۔ و در ریختہ دست ابرادت بامان حضرت میر علی اوسط رشک  
 محقق لکھنوی بزرگوار و بعد از تحصیل علوم بھری سالگی بکبر سیاحت بستم و در آن  
 سفر دیوان گلشن معنی تکمیل رسید و ہم در آن ایام فرج نامہ معروف برامین پاریسی  
 شتل برچار ہزار شعر بکلم والی نابھہ بنام او نوشتم کہ ہنوز منضم و وصلہ اش مقرر نیست  
 و سال بسال میرسد و در سیاحت بست و دو سال بودم بذراقصائے عالم ششم  
 بسے پسر بردم ایام باہر کسے و درین سفر با آن استادان سخن گستر ملاقات رد  
 دادہ کہ این نوزدان کہ خود را از اساتذہ تصویری کنند نام والائے شان ہم نشین  
 باشند و جملہ حالات سفر این فقیر سید نواب جان منما تخلص کہ از ملائذہ این فقیر است  
 در رسالہ مخزن ترکی کہ نام تاریخت رقم کردہ و اگرچہ عجائب ہا کہ درین ایام دیدہ  
 بسیار است مگر از ان ہمہ ملاقات با حضرت مولوی اسماعیل جن در جامعہ مسجد  
 منکول از غرائب ہست و این فقیر فیض باطنی ازان حضرت بسیار برداشتہ  
 کہ ذکر آن باعث طولت اوراق شود و حضرت اسماعیل گاہ شکل کو سپند و گاہ  
 بشل اسد و گاہ بصورت اثر و ہا شکل میشدند و اصلی صورت آنجناب مانند  
 اہل حبش بود و اولیئہ حضرت را نیز دیدہ ام کہ مرا فرزند می گفتند و چون بہ سن  
 چلسالگی رسیدم خطاب بامیر الشعرا و از لاریو میو و راجگان یافتہ و سند شعرا این عاجز  
 در حیات من شعرائے عجم و ہند گرفتہ اند و تفصیل کتب مصنفہ این فقیر است  
 کہ در پاریسی گفتہ ام بذراخصامہ معروف برامین پاریسی۔ دیوان موسوم بہ گلشن  
 معنی۔ ساقی نامہ۔ مثنوی گلزار محبت۔ رسالہ بدخسین نظم۔ مثنوی صوت ستر  
 سرور الناطقین نشر۔ گلستان ترکی نشر۔ دیوان ہرمائیہ پیری مثنوی طو لال  
 مثنوی شکراب۔ مثنوی ناز دنیا ز تذکرہ سخنوران چشم دیدہ۔ و آنچه کلام من

جامع شریعت از ملا محمد باقر



در رنجیه است تفصیل او اینست: بنوئی گلزار شهادت - بنوئی جلال آخر  
 بنوئی سعد و جمیله تبسم که - بنوئی مسخر که - دیوان سرمایجات - دیوان تنها  
 و ازین جمله دو کتاب یعنی گلزار محبت و گلزار شهادت بذری رفته باقی جمله  
 مطبوع شده هر جا هست میشود و در آخر عمر باز سودای سیاحت در سرم  
 افتاد لیکن این بار این سفر بسواری گردون دخیانی یعنی ریل بود و در سفر اول کسی  
 نام و نشان هم نمیدانست که ریل چه چیز است قصه کوتاه بدکن رسیده بزم  
 موج گویان سلطان دکن ممتاز شد مزایه از بست و هفت سال میشود که بدعا گویا  
 مشغول و بغیر دربار دلی قدم از حیدرآباد بیرون نگذاشته ام سال عمر من به نود  
 رسیده لیکن هزار در هزار بلکه بشمار لشکر پروردگار عالمیاست که هنوز تاب در تنم  
 و دندان مستحکم چون جوانان بی ساله است و این همه فیض صحبت حضرت مولوی  
 محمد اسمعیل است و کنون بست و دو شعر خود بنظر سخن بجان میگذارم:

چون بمیرد صاحب تبسم و زرناند بجا خواهی از عمر درازی طبع کن وصفش	دله	دخ میگردد چو مرغی بال و پر ماند بجا گل چو آمیزد بشکر دیر تر ماند بجا	دله
از دل خیزد صدادر کو فتن	دله	میخورد و میخیزد بسر چوب ها	دله
نه نشین بالانشین گردد پیش با صفا	دله	زیر پاید نظر در آب چرخ سر بلند	دله
دل را بنغم ز گسستانه شکستم	دله	این شیشه گلزار گشت به پیایه شکستم	دله
از کرنا بار سنگبار نباشد کمتر	دله	همه چوب زد دریا شود آهن پرن	دله

### از دیوان سرمای پیری

پیر بے مهر بود در اینا تا گر نیاید یا را شب جامل خواهم	گر زاده کور می شود بنیافت کردن میان رنگ شایخ گل خواهم
تا بردن عکسش از چشم شود از موج	اشب از مرغان خون لوده خواهم

<p>             اعتبار تو به نام هرگز مکن ای پارسا              دل را خدنگ غمزه آفت پسند برود              گر بکوی توشبه دود فغانم گزرد              نور قمر ز عکس چرخ غم گرفت اند              به زرم نقد دل دزدیده جانان میزد              کس ز خاک نبرد ادر حبه زلفم              نخواهم بر بی زرم عیش و ستان دین              ز جسم خود دوا جان شیرین میخوان              محبت گردن بسوشتن              شانه در زلف مشکتاب مکن              بمشکین طره اش تاب بخ پر نور مجسم              صد پاره دل محفل جانانه برده ایم              رخ قومی گرد آنکه بے نقاب منم              بیا موز از طری سایه امین از تن کی              متفکن نلبسته بداهت شکسته              نفس ز سوز جگر شعله باری دارم           </p>	<p>             و در خزان که تشنگم فصل گل خواهم              اگر گ از میان گلشن گو سپند برود              بجز ز در دل تو انچه بجا نم گزرد              آتش بر آت طور ز داغم گرفت اند              باند از کیه کلپیر از گلستان میرود              گل بلوح هزار بے قناده را با نغم              بان حشمت که دیدم گل توان خزان              و نه توان چشم خویش مرگ و ستان              خار در چشم از زوشتن              ماه را لبه طناب مکن              کلیم دشت تار آتش از طویر مجسم              پناه شکسته بے خانه برده ایم              سیکه چشم نوشد ز آفتاب منم              که نشیند چو بختی در بنخیزد چو رختی              ریزد نه کس یاده بماند شکسته              سمندر م که آتش قراری دارم           </p>
<p>             ناصرفا هانی که از عرصه بعید با فقیر آشنا است مگر از خوی بد بر شعر پر              ز نامعترض میشود و سندی طلبد چنانچه اکثر ذکر او در این اوراق ثبت شده با فقیر              گفت آتش باریدن نظر آمده شعله باریدن بغیر سبب قابل پذیرا نیست              عذر مکررم که اگر بغیر سبب خواب قرار نگیرد نرسد از حسین سنائی پیش میکنم نیست              در خوف آب کار هفت اگر کند              اگر و دلبان پیچ خور شعله بار دست           </p>	

و واضح باد کہ قبل ازین عاجز کے غزل را موسوم با سم نخوده و قافیہ فون صلی  
 بانون نوین سب سے اکثر تصاید را پی غزل نگذاشته انشاء اللہ تعالیٰ این یادگار از  
 فقیر و مستی خواہ ماند

قصہ تخلص کو پال سہائے نام متوطن از مضافات دہلی از شاگردان حضرت  
 غالب مرحوم ہو و غالب ب خطاب میرزا بش سرفراز فرمودہ با فقیر ملاقاتش در حیات  
 غالب برایش غازی آباد شدہ در انوقت عمر عزیزش قریب چالیس سال نظر می آمد و  
 دیوان خود را کہ ہمراہ داشت با فقیر نمود و از دست خود بست و یک شعر با کلاک  
 فرنگی نوشتہ دادند و بست یک شعر از دیوان فقیر انتخاب زدہ گفتہ عوض مجاہد  
 کلاہ دار دو دیوان میرزا سہمہ در جواب جلال اسیر ہو دیگویند کہ مردم ایران کلاک  
 را بسیار پسند فرمودند لیکن از انجملہ ہمین یک شعر از فکر بلندش یادماندہ -

آئیے و گرا فرو و کے نوک شان را اقبال بلند است شہادت طلبا ترا  
 ہمیشہ تخلص حیدر آبادی نام والایش یادماندہ مگر بچو اہر رقم شہرت دارد و در  
 در منزل مولانا طلسمی ملاقات رو و اوہ عمر عزیزش از چالیس سال افزون ہو و این شعر  
 از فکر طبع پاکش بہ دست شدہ -

بہت من شدہ مقبول بہند و سحر	کا فرم گر چہ گویند مسلمانے چند
بعد مردن جو قدم رنجہ نمودی باز	زند فرمائیے دیدار تو ام کہ چند
ناصحا لطف نصیحت گلستان خوب	شیشہ و ساغرے باشد دعوتے چند
ہر زمانم نمودے اگر این چرخ تباہ	ہو دم امر و مکر صاحب یوانے چند

### حرف الثانی مثلثہ

شاکت تخلص مولوی نجم الدین نام از قاضی زادگان قصبہ بدایون کہ از مضافات

دلی است و شاگرد خرم بغدادی صاحب دیوان ریخته و یارسی است غزلیاتش بختین  
و قصایدش معانی خیر نظر آمد هر چه میگویی بسیار خوب میگویی بعضی مردم حیدر آبادی باشند  
قبول کردند هفت سال است که دار حیدر آباد شده در سرکار میر السلطنته نمره شعرا  
پیوند گردیدند عیش و بچاه رسیده باشد بعضی از سخن آبخواب را خدا دادند از روی  
یا از کجی یا از حسد یا از مسخر شاعر کمر شکسته میگویند چرا که وقت رفتن در هر قدم قدمی  
کمر آن راست نشویم میخور و چون فقیر از آبخواب سبب شکستگی کمر پرسیدم فرمودند  
که دلفی از بام افتاده بودم هنوز اثر آن مغرب شدیدی باقیست این اشعار از فکر  
آن شهسواریست سخن بدست رسیده به

طوطی ام در پس آینه ز بانم دادند	حیرت عشق فرو دند و فغانم دادند
انقش نام زدند و بد و کانم دادند	آن متاعی که فرو ماند باز ازل
و امن سخی نه سنگ گرانم دادند	قسمتم دست بوصل تو رسیدن ندید
و گهی مفرور را بد نام کردند	گهی هوش از کلیم الله ر بودند
عراقی را چسرا بد نام کردند	حدیث دوست از شما قبشینه
و مشت خاکم خنم و ساغر و مینا انداخت	منت باد صبا زنده جاویدم کرد
و کفر باشد در هوا بای باغ رضوان بستن	و اعطا در ملت و دادگان کوی دوست
بر امید وعده فردا دست آسان بستن	مردنم در انتظار باران مشک است
صورت شمع سرگور غریبان بستن	آرزو دارم ز داغ بهر در شهاب تار

### ردیف انجیم عربی

چا <sup>۵۲</sup> بریم تخلص هم نام حیدر آبادی نوجوان است از جمعی از ان سرکار نظام  
و از طایفه این فقیر و پدرش از عرب بود این یک شعر از کلامش انتخاب کرده ام

جابر بن ابی شمس فصل گشتم  
ماند شیشه بوشه خود را ز گشتش

جمیل که تخلص حمل بدین نام حیدر آبادی حافظ کلام ربانی و از نصیحااران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است از دیدن پنجاه ساله معلوم میشود در عری و پاریسی و شغل کامل اردو دیوان پاریسی و ریخته را به تکمیل رسانیده ویراست که ملاقات نشده این چند شعر بشکل از فکر جمیلش بدست افتاده:

دل بر غم ز زلف پریشان رسیده است	جانم بلبازان لختی ان رسیده است
بختم بند شد که سوئے کلبه ام چینی	آن سر و گلند از خرمان رسیده است
مه چو خورشید رخ تو نه جماله دارد	چون قدرت گلشن عالم نه نماله دارد
چه دها که غم عشقت نه خون شد	چه جانها بر تو اس جان مثلانیت
چنان در دواست پنهان در دل من	که در دست بیجایش دوا نیست

ناصر صفا بانی گفت که در شعر سوم مصرعه ویم بجای عالم حبت می باید بگفتم نه بیشی و حبت است نه کمی و عالم هر دو مساوی نمی نماید -  
جعفر تخلص نواب جعفر حسین خان نام مخاطب بصفت افکن خنک بهادر از امر حیدر آباد و پنجاه سال عمر داشت از علوم بهره وافی یافته و در موسیقی مزید روزگار برآمده جای سکونت نواب موصوف تائید بن که مقام است بیرون از جمیل بابا بفاصله دویل بود بسیار سخی و شجیع و افسانه های سخاوت و شجاعتش مشهور اول درین شهر حیدر آباد و با این فقیر که ملاقات کرد و اول که مراد منزل خود جائی داد و اول مرا که با تادی گرفته هزار روپیه نذر کرد و با فقیر و علماء و شعرا و امرا این شهر روشناس ساخت او بود و در سخا و عطا نظیر نداشت و صد ها فقیر بر در او بنفقه می آمدند و هر یک را یک یک روپیه میداد و ماهیانه بیوکان و یتیمان و غریبا و مسکین را مقرر کرده بهر ماه میرساند مگر ازین سخا و تها قریب ده لک روپیه بدمه اش

روزی یکی از زانفهان با فقیر مخاطب شده گفت که کنون نواب جعفر دست بخا  
 در آستین کشیده یعنی جمله ما را در غبار فقر و تنگدستی و غیره بند کرده گفتیم ای نصاب  
 دشمن آخرین رویه است نه از آسمان بار دونه از زمین روید تا کجا داد و بخش  
 نمی بینی که ازین سخاوتمندانه کث رویه بر او قرض شده و هر روز سود در سود زیاده  
 میکند دین موقوفه حکایتی یاد آمد که شبی این فقیر و حکیم روشن خان معروف به سیاه  
 و گل جان طوایف معروف به لاغر اندام و لطیف حاجی بزرگ اکی معروف به غزال  
 چشمی و فرست جان معروف بدین دریده و چھوئی جی معروف به قتی بی و بنی جا  
 معروف بدیو سیرت و عشرت جان معروف به کوتاه قد و روح پرور معروف  
 به بچه کش همه حاضر بودند که یکی از ره روان این مصرعه بخواند جو انم در آنکشتی  
 مباد از شنیدن این مصرعه نواب را آنچنان رفت آمد که دامن و استینش  
 از اشک تر شد و قاعده کلیه است که اگر صاحب خانه میخندد همه حاضرین خ  
 خنده آید یا نایا میخندند و اگر می گریه می کنند و این فقیر نیز بقت افتاد و حکیم یارم  
 اگر چه شعر نمی نمید تا هم گریه درآمد و جامه خود را پاره پاره کرد و موئی ریش سبک  
 را از دست کندیدن گرفت که علامت ماتم زدگانست و چون لویان حکیم سیاه غم  
 را با این حالت دیدند آنان نیز بهایسے هاسے گریستند و پیراهن خود را چاک چاک  
 کرده گیسوان را روانه نموده برخاک غلطیدن آغاز کردند و ازین حرکت تبسم آمد  
 که آخرین طوایف چه نمیده اند که همه تیارانه میگردند و هاسے هاسے می کنند  
 و نواب جعفر حسین با فقر از طوفان استخوان قلبی داشت مثلاً اگر از کسی  
 می شنید که فلان فقیر از کمالین است و فلان جامه باند اگر هزار فرسنگ بود  
 از زیارتش مشرف می شد و همیشه در محفل نواب ذکر توحید و ذکر صوفیان و آل  
 می ماند و خود را سه صوفی و صافی و موحّد میگفت و فی الحقیقت در مزاج او تعصب

یک ذره نبود و فقر است هر قوم را خدمت میکرد و روزی فقیر و چند دیگر مصداق  
پیش نواب نشستند بودیم که ناگاه دو فقیر حائمه گیر پشیده رسیدند نواب  
استقبال این هر دو بزرگوار کرده بر سینه خود نشان زد و خود موی و پش آید  
شناسان نشست و یکی ازین دو اهل الله خود را نانی الشیخ و دیگری قنانی الذی  
لقب می کرد آخر گفتگو در توحید باری تعالی شروع شد درین اثنا کسی از حاضرین  
باوازش این شعر شیخ علی حنین صفا پانی برخاست -

دل گواه است که در پرده دلا است | هستی نظره دلیل است که در پائے هست

از استماع این شعر فقیر می گفت که خود را قنانی الشیخ می گفت بود در آید و برخواست  
و بار بار این کلمه بزبان می آورد که منم نور علی شاه او رنگ آبادی منم نور علی شاه  
او رنگ آبادی و نور علی شاه نام مرشدش بود و بزرگ می کرد که خوشی را ملقب  
بنفانی الذی کرده بود آن هم بود در آمد و رقص کردن گرفت و هر بار بزبان را  
با این کلمه کفر می کرد که منم خالق ارض و سموات منم خالق ارض و سموات همه  
حاضرین دست او بوسیدند و سر در پایش افکندند و این عاجز نیز تباست بگوان  
چرا تهر است او بوسیده عرض کرد که اے خالق ارض و سموات طهر زمین که  
ازین زمین قدیم بقدر یک نیزه بلند باشد تا که کشت زار از چارپایان محفوظ ماند  
درین موضعه تا زبن میاگرد و سبب او باین نقیر کشید عیال عطا شود که عسرتان  
به راحت مبدل شود ازین سخن آن گمراه چشمهاست خود سرخ کرده گفت که تو باین  
تفسیر میکنی گفتم استغفر الله مردود باشد هر که با خالق ارض و سموات سخن کند و آن نبی  
کیست که از خالق ارض و سموات حاجت خود نمی طلبد من حاجت خویش عرض کردم  
اگر جناب این بچل بر سخن کنند این را چه علاج آن نا فهم ازین جواب چنان نیزه  
که سحله است اخلا و سر در رفت و فقیر می کردیم به بهانه جستجویش گم شد و بعد از

رفیق آن کوته اندیشان نواب مرا گفت که با فقراء این چنین استهزا کردن بجای  
عرض کردم جناب من اگر بنده از خالق خود چیزی نه طلبد باز یکدم کس حاجت  
خویش بیان کند ازین سخن نواب هم بمسم کرد افسوس که نواب بمرضال سهال در عمر  
پنجاه سالگی رحلت کرد فقیر این مصرعه تاریخ یافته ع

ہائے ترکی کہ فت در دامن مرد بینا

این دو شعر از زادگان طبع آن خلد نشین منور تر بر بانم هست

نتر گمازئی ان شہسوار من مردم	براه او چو غریب الدیار من مردم
خبر گیر کہ چون بلبل اسیر نفس	بیاد روئے تو ای گلخوار من مردم

جہالی تخلص جمال الدین نام خراسانی بسفر اول در راه چین ملاقی شدہ جوان نیکو نظر  
و خوشگو و پیش فرنگی ملازم بود و پیوستہ با فرنگی در شکار شیر و خرس و بوزنیہ وغیرہ  
مشغول می ماند و نشانی تفنگش خطا نمیکرد و چون ملاقات با فقیر روداد و خیمہ خود  
آوردہ بسیار تواضع کرد و چند روز در آن سفر مہمان او بود و روزی جمالی  
ہمراہ فرنگی بشارفت و از تفنگ خود مادہ بوزنیہ را بکشت چون شب رسید  
من و جمالی و دیگر ملازمان فرنگی بیک خیمہ خفیم و فرنگی و خیمہ خود کہ از ما قریب بود  
خواب کرد کہ ناگہان بوزنیہ کہ حقیقت آن مادہ بود قریب نیم شب آمد و خفیم  
و آلت جمالی را از دندان بریدہ بکبر نیت جمالی فریاد زد کہ خبر من بگیری کہ کار من  
تمام شد ما ہمہ بیدار شدیم و فرنگی نیز از خیمہ خود برآمدہ و خیمہ ما رسید دیدیم کہ جمالی  
بہوش افتادہ و خون چون فوارہ از بدنش دانست ہمان وقت فرنگی پارچہ  
سوخنے خاکستر بر زخم او مالید مگر بہوش نیامد و اندامش مشابہ اندام زنان شد علی السبیل  
او را فرنگی بر لپک انداختہ سوئی چینی کہ قیاس آنجا بود پیش ڈاکتر فرستاد باز  
معلوم نشد کہ زندہ ماند یا برحمت حق پیوست این یک شعر از فکر آن آلت بریدہ

چندین بار  
روایت شده



منوزم یاد است:

چشمه نگاه یار دارم | من عشق به زلفقار دارم  
 جلیل<sup>۱</sup> تخلص حافظ جلیل حسن نام شنا کرد امیر بینائی مرحوم متوطن قصبه  
 مانگ<sup>۲</sup> چهره که از مضافات لکهنواست در ریخته شاعریت نازک خیال  
 و مضمون آفرین بعد وفات داغ دهلوی حضرت آصف غفران مکان با جلیل  
 مشوره در سخن میگرد و دیگر مردم حیدرآباد نیز آنجناب را با ستادی گرفته علم  
 مناسب دارند و عمر هم قریب پنجاه سال است دیوان ریخته شان مطبوع شده  
 بسند خاطر سخنوران گردید اگر چه با پارسی میل ندارند لیکن از جودت طبع معلوم میشود  
 که اگر شقی کند سخن پارسی هم با ریخته بهلو زند بعض میگویند که شقی میگردند مگر  
 گزاشته اگر چه ویرشد لیکن یاد میدارم که در دربار دلی چند رباعیات آنجناب  
 از لکهن فقیه نوشته بودند البته با کلام مردم کهنه شقی بهلو میزدند و درین روزها رسا  
 تذکیر تائیت مصنف آنجناب نیز بنظر فقیر رسید حق اینست که بسیار خوب نوشته و بحد  
 تحقیق کرده و مقبول خاص عام شده روزی احتقر لکهنوی و شاگرد دهلوی و شاگرد  
 بدایونی و برتر غازی پوری با فقیه گفتند که حافظ جلیل اگر چه رساله تذکیر تائیت بسیار  
 خوب نوشته مگر هیچ جاشهر آتش دهلوی بسند نیارده گفتند شاید آنجناب کلام  
 ظهیر و ثوق نداشته باشد ازین جواب آن نازک و ماخان چین چوبین زده گفتند شاعر  
 که صاحب زبان<sup>۳</sup> شاگرد و ثوق نقد هشتاد سال عمر در قرن سخن صرف کرده و صاحب  
 چار و دیوان و شاگردانش در همه هندوستان باشند و سند شعرا و لکهنو و دلی و میر<sup>۴</sup> حه  
 و بنارس و بلگرام و غیره میگردند بر کلام او و ثوق نداشتن چه معنی عرض کردیم که حضرات  
 من معنی مضمون ننیدانم این محال از حضرت مصنف دریافت فرمائید که چرا کلام ظهیر  
 قالی سند نشده اند و این عاصم خود چند لفظ که قلی ز غدر دلی بر زبانها بود یعنی دران

دور لفظ آورد و رایت کیر و قلم را بتأیید می آورد و درین ایام بر عکس آن مشغول  
از جناب جلیل دریافت کرده بودم که چه باید کرد آنحضرت فرمودید بر ساله مصنفه  
من عمل باید کرد چرا که در آن رساله شعری در سبب بغیر از اساتذہ مستند نگرفته ام و صد  
که بغیر این دو شعر تاریخی که در ام شعر یا رسی آنجناب که در دلی گفته بودند هرگز نشده

جلیل این دفتر اشعار رنگین  
گلستان است یاد یوانان طنم  
چو کردم فکر تاریخش بنقو ط  
ند آمد خوشاد یوانان طنم

ناصر صفها باقی گفت که می بایست در مصرعه اول اظهار تاریخ عیسوی میکرد و نام  
نمکننده هم در احتیاط است اگر بدین طور است بهتر بود و واضح تر گشته باشد  
چونستم عیسوی سالش بنقو ط فلک گفتا خوشاد یوانان ناظم گفته اگر بنیده تاریخ  
بے علم و کو در است علامتش از افلاطون هم ممکن نیست و اگر صاحب دانش و  
بنا و شفا است خود بخود از اعداد و معلوم خواهد کرد که تاریخ عیسوی است و فلک  
اینجا متقدم است چنانچه مولوی عری که شاعر هشتاد ساله و مستند بود میگوید بنویسند  
که در تاریخ مراجعت شاه گفته باشد

چو عری سر شمنانش برید  
نداشد ز گلبرگ آمدن طنم

### حرف اجماعی پاری

چالاک تخلص شاید غریب الدین نام داشت در ملتان آنجا که نواب حامد شاه گردی  
ملاقات شده عمرش از پنجاه سال کم نبود و بسیار راغز اندام که بجز استخوان غام گوشت  
نداشت و خود را خراسانی میگفت این یک شعر از جوت طبعش بر صفت دل نقش دارم

بسر شد نه وصل یا را فوس  
فرو ماندم بکار عشق چالاک

## حرف الحائے مہملہ

حسرتی شمس محمّد علی خان نام حیدر آبادی یکبار در شاعری فیض دیدہ بودم کہ  
حالات منکشف شدہ این کث شعر از فکر او یادماندہ -

چہ عجب گر عقب نفس شو و شور و بکا | در پس قافله آواز درامی باشد  
حاذق ایرانی نامش و مقامش یادماندہ غالباً از صفایان بود خوشرو و نکته سخ نظر  
و خط تعلیق را خوب می نوشت در آنوقت چہ سال عمر داشت در اسپورافغانان در  
و بار نواب کلب علیخان بہادری فقیر لاتی شدہ و در آن ایام آغا خرم بغدادی و جلال  
لکھنوی و داغ دہلوی و عروج و تسلیم و غنی و نظام و غیرہ ہمہ در اسپور موجود بودند و حکم  
نواب بود کہ ہر کسکہ اعتراض بر شعر کہے داشتہ باشد کی تکلف در شاعری گوید و رہنمائی  
چون زنان حرف زد و طعن کرد و عیوب گرفتند سخاوت شدہ روزی نوابی نمود  
برین مصرعہ طرح ہر کس طبع آزمائی کند تا کہے در انتظار تو فردا کند کہے پر روز مقرر نہ  
شعر اغزلہا گفتہ حاضر شدند فقیر نیز حاضر بودم و ہر کس غزل خواندن آغاز کرد چون  
نوبت بجازق رسید حاذق این مطلع بر خواند:

اول دہان تنگ تو پیدا کند کہے | و اگر کہ برائے ہوسہ تما کند کہے

خریم گفت جناب من ستم در مطلع شما واقع شدہ و آن اینست یعنی دہان تنگ پیدا  
مگر تہنگی لفظ معدوم یا مہوم می باید حاذق از جواب عاجز ماند فقیر گفت نہ نہ لفظ  
تنگ بجا را بمعنی معدوم و مہوم نیز می آید و این شعر سعدی را بشنید آردم:

دہان تنگ تو گو یا کہ نون توین است | کہ در حدیث در آید و لیکن سید است

دل نواب و حاذق و حاضرین چون گل شکفت و مرا آفرینہا کردند مگر تباہی کہ در شعر  
دیگر سرزد در آنوقت فقیر ہم ساکت و متحیر ماند یعنی چون حاذق این شعر بر خواند:

شاخ گلی و هر طرفی میل می کنی؟ ترسم دراز دستی بجا کند کسی؟

حرم که از اول در دل محاذق خصوصت داشت بغور گفت که جناب حاذق این مال شما است او گفت بی حرم از نواب اجازت یک ساعت گرفته و باز هماندم دیوان میلی شیرازی را بدست نواب داده گفت قبله عالم ملاحظه فرمائید که این شعر از میلی شیراز است که حرف بحرف و لفظ به لفظ بلا تفاوت بسته شده این اگر سرقه نیست دیگر چیست همه شعرائی حاضر الوقت و نیز نواب با انگشت بدندان گرفتند آخر نواب فرمود که حاذق اینچنین شد گفت خداوند تو را در آنچه علاج نواب گفت عجب تو را و حرف بحرف سرزده این تو را داست یا سرقه یا بجز آخر حاذق بدین نداست

از رامپور برگریخت و بعد از آن فقیر گاه او را ندیدم  
حالی تخلص مولوی الطاف حسین متوطن قصبه پانی پت از شاگردان حضرت جناب  
مردم بودند صاحب تصانیف کثیره است فقیر کیا در حیدرآباد و بنزل حضرت  
با آن جناب ملاقاتی شده بسیار صاحب خلق بودند دو ماه شد که بمرغبتا و سالگی حلت  
فرمودند این چند شعر باری از زادگان طبع آن نبرگوار است:

بی سبب رنج و گوی گل بهتر نبود	طاقت جز تو در حوصله ما نبود
برقع بنفش افکنده بهر سو نگرانند	فریاد که این پر دگیان پرده درانند
همره غیر میاگر بنجیالم گداری	جز تو در سینه ام از تنگی دل جان بود

میرزا رونقی گفت که بدانست من مصرعه دوم اگر بدین طریق گفته بهتر بود

حاشا کس غیر تو کاند دل شیدا نبود

گفتم بدانست جناب اگر چه این مصرعه بهتر است مگر بدانست فقیر همان مصرعه  
از مصرعه شما بهتر مراتب بهتر است

حسین تخلص نواب و شکی حسین خان خلع الصدق نواب سلطان نواز الملک

برادر خود و نواب صف افکن جنگ از امرای حیدرآباد و از ملازمه این فقیر است در  
نجوم بطولی داشته و شعر را بدرجه احسن می فهمد و شریفش به پنجاه و پنج سال رسیده باشد این  
یک شعر از فکر آن والا نش یاد آمده -

بس است این افتخار من بعالم که گردیدم غلام غوث اعظم

حسامی تخلص قاضی بشیرالدین نام حیدرآبادی غرقوب پنجاه سال داشته و از عربی  
و پارسی بهره وافیه انداخته و در واقعه نویسی گوشت سبقت از بهرستان رفته و در  
سیاحت هم چند مدت گزاشته و از خرم بغدادی فیض سخن یافته باز حیدرآباد رسیده با فقیر  
اتحاد قلبی دارد این چند شعر از فکر بلندش بدست افتاده :

نهار حاسد بکیش و رکین دارم من آن کسم که ز معیار دانش و نیش مقصود آزادی از قید فارغ بودن است از پند دفع گزند چشم بد بهتر بود کثرت اسباب دنیا مایه صدف است حاصل عمر دور و زجر و مقصد بیش نیست گاه احسان که بنماید چشم غیر تم	نهان بروی زمین و آسمان کین دارم نگاه نکته رس و چشم دور بین دارم معنی فرمان روائی زیر فرمان زمین جمع در باطن و لے ظاهراً پریشان زمین بهر ره رو خوش بودی ساز و آمان زمین مردن از ایمان و دنیا بایمان زمین بسکه بر من مشکست از بار احسان زمین
--	--

بسیار خوب گفته

زید کافی مشکست اما از آن شکل نیست چون حسامی در شمع و اندوه شادان زمین

حافظ تخلص سید یوسف علی نام مشهور بخوشنویس حیدرآبادی کهل بود و یکبار در مشاعر  
فیض نظر آمده این یک شعر از فکر او است -

چه زجاء چشم نازیم ایحبابا بقائے ما برنگ نقش پانیت

حسین تخلص سید کاظم حسین کنتوری ملازم سلطان دکن بودند و در عربی پارسی

بسیار خوب گفته

استعداد کامل داشتند و در ریخته بعضی سخنان بسیار باستانی گفته دیوان ریخته آنجناب مطبوع  
 بهر جا بدست میشود و با پارسی بهم مل داشته و با فقیر بسیار انس میداشتند هر چند با جنین  
 خلف آنحضرت خطوط نوشتم که کلام والد خویش فرستید که درج مذکره شود و کلام کجا که  
 جواب بهم ننوشت و فقیر نمیخوانم است که این او براق از کلام آن مونس بی خالی ماند  
 لهذا الصبد تلاش این پنج شعرا از کلام پاکش بدست آقا و ده عرصه قریب ده سال میشود  
 که بهر شخصت سالگی ازین دار فانی بی عالم جاودانی رحلت فرموده

دل می برد خیالش هر دم بصید بهانه ساقی خوش است باده ز نقوش گریه	ترکم ز غمزه دارد ز دوس نهان بجان نه مطرب بر است تاز به گل نغمه چیدم
حضور آصف سادس جهان جاه و جلا دوش از جفای آسمان خاطر مکر در آتم	سحاب بخشش و رحمت محیط بذل نوال در اشک حسرت آید چون بوج گوهر دلم
در هر نفس صید خرمین آسودگی میشودم	بر سینه داغ آتشین تمناست محمد دایم

حسینی تخلص خید حسینی شاه نام سجاده نشین موضع کنی که از مضافات دکن است  
 مرد عمر و از ملازمه این فقیر است این دو شعر تاریخی از کلام آن بزرگ بدست شده

شاه عثمان علی بنا بنمود سال تعمیر اوجی گفت	چون به کنی سرائی لاشانه شد به کنی سرائی عثمانی
---	---

حسن میان نواب قصبه مانکرول که شهریت متصل تجانه سونات بر کنار محیط  
 اعظم فقیر بیفت سال در خدمتش گزاشت و چند قصیده در ساله بدر حسین بنامش نوشتم  
 اگر چه شعر کم سیفت مگر بسیار سخن فهم بود لطیف روزی گوهر جان طوایف  
 که بسیار ذکی و حاضر جواب بود بخدمت نواب آمده خند بار برائے بول رفت و  
 گفت چون بنزل نواب می آیم مرا شاش بسیار می آید گفتم شکر باید کرد ورنه اکثر  
 مردم را از بهیبت نواب اسهال جاری میشود نواب ازین لطیفه بسیار بخندید

و آن لوتی حاضر جواب لا جواب شد افسوس که نواب بجز نجاه سالگی بجا نماند  
و دم بگر انتقال کرد این بکث شعر از فکر بلندش بر لوح سینه نقش است:

خاک پاست خیمه ار چه مگر | خلق گوید مرا حسین میان

## حرف انجائی مجید

خاور تخلص مرزا محمد اکبر نام از سیستان آمده زنت اقامت در لاهور انداخت  
مرد کل بود یکبار در منزل نواب غلام محبوب سبحانی ملاقات شده بسیار خوش رود و  
بود این بکث شعر از آن خورشید سخن بیا میدارم:

آفتاب سیستانم خاور | تمام آگوشند مهر نیم روز

خوشدل تخلص سید رحمت الله نام حیدر آبادی جوانیست از تلامذه این فقیر  
اگر چه علم خوب می دارد مگر در محفل برائے اظهار قابلیت خود خواهه نخواه تقریر طول  
طول شروع میکنند این چند شعر از فکر اوست:

ای جنون بهر تو آرم بهر روز کجا | جبهه و خرقه و دستار گریاسی چند  
آبخنان دشت نور و نیم که تسکین نشود | تا بخندیم بهر روز بیا با من چند  
گر فتم کار معشوقان و فانیست | ستم لیکت انقدر ای جان بدوایت  
نزد تیر سپهر من سینه کردم | خطای اوست از خوشدل خطایت

خوشتر تخلص ابوالهاسم سید حبیب الله نام حیدر آبادی از شاگردان این فقیر  
اگر چه جوانست مگر استعداد در علم عربی پاری بهم رسانیده این دو شعر از فکرش  
بدست رسیده:

باز بر من این ستم صیاد کرد | کاشیا نم فصل گل بر باد کرد  
ورول من جز غم و لدا ز نیست | کیت آن شب کا نظار یار نیست

حرم تخلص تسل پشاد نام حیدر آبادی از اهل هند و بسیار سن از شاگردان فیض بود  
و هر چه بزرگانش می آمد بر ملا می گفت و از امیر و فقیر هر اس غنی داشت در عمر خود سالکی  
فوت شد این تاریخش که بر آن ساله سرور الناطرین فقیر گفته بود یاد مانده -

رقم کرده چون طرفه ایراده ترکی	که او هست در دهر است و نامی نه
نظر چون نمودیم در حق و باطل	بفقیه سالش که لغو از گرامی نه

حرم تخلص بهین نام شهرت داشت از بغداد بود در امیر پور افغانان با فقیر ملاقی شد  
مرد خوشگرو خوشگو و لطیفه سنج بهر چسبالی نظر آمد و فقیر را در منزل خود برده بواسطه  
پیش آمد دیدنش همه ملو از بهویات و بهزیات بود بهین یک شعر گفتای نیم که  
این شعر هم در جوحاذق صفایانی است مگر خندان نقل نیست -

دروست حاسوق تا مرد	از دروا طمع دست باید کرد
--------------------	--------------------------

حرم تخلص نواب مرزا وزیر حسین خان متوطن شهر عظیم آباد دین از امرای آن شهر  
در ریخته کشاگرد ما هر لکنوی است و دیوانه در اردو انگلیس رسانیده شاعر مستند  
و سخن آفرین یدم و عمر هم از پنجاه سال کم نداشت روزی در خانه بر ملاقات شد  
میگفت که جد من از طهران بود من هم در عین شباب برای سیرش فته باز آمدم  
و درین روز برای سیر حیدر آباد آمدم همه کتب طبع شده فقیر را گرفته همراه خود برد  
این دو شعر او در منقبت گفته نقل می آورم :

نزد جز تو بعد از مصطفی و عوایتی	سرت گردم لطافت را که نهانی و پیدی
ز بر جد نیز گردو شمشاد و خیز ماهون شد	لای نیر جیحون شد جان شد گلشن دنیا



## حرف الالهيه

و در می تخلص اصفهانی بهین نام شهرت گرفته از مدت مدید از اصفهانی آمده  
به سندر آباد که بقاصله چاریل از حیدر آباد است مقیم شد عرصه یازده سال میثو  
که یکبار در منزل شاد دیده بودم بسیار پیر بود و مرقا گانش چون برف بنظری آمد معلوم  
نیست که زنده هست یا جنت پیوست اما شاعر معتبر نبود این سه شعر نقتیه از کلام او  
انتخاب کرده ام:

بر عرش بود پایه والای محمد	جبریل بود ندیه لالای محمد
شک نیست که دارد شرف از رتبه عالی	بر تاج شهبان خاک کف پای محمد
با و ز تو ان کرد که در روضه رضوان	سر و سیت چنان راست که بالای محمد

و آن شخص تخلص نو ابیز نام دهلوی اول با فقیر در عین شباب در دلی ملاقات شده  
و بعد از آن در رام پور و فقیر را چید روزی در منزل خود و همان داشت و بعد از رحلت نو  
کلب علیخان در حیدر آباد دکن آمده با ستادی سلطان دکن آصف تخلص سرفراز شده  
بخطاب فصیح الملک و بلبل هندوستان متنازه شد از زیارت حرمین شریفین هم شرف  
شده سه دیوان و یک فنوی موسوم به فریاد داغ و بر و سکه و مطبوع شده و بهر یاد  
همه دست میشود و حق اینست در رختی چون داغ کس از همه مصران او بنظر نیامده و شاکر  
همه جا در تسلیم بند دیده شد اگر چه چندان از علم بهره داشت لیکن روزمره و محاوره بسیار  
خوب میگفت در عمر به قناد ساگی مجید را با انتقال کرد در احاطه شریف الدین بخش کرد  
فقیر این مصرعه تاریخ وفاتش یافته:

مرد داغ دهلوی ایوا بگفت

از فکرش در پارسی این چند شعر به دست شده .....

## از قصید

خسرو تیر فکن تیغ فکن شیر فکن پادشاه دادگر داده و دادرس دادرسان قدروان قدرکن و قدرافر اقدار شناس آفتاب شرف و اوج مبه عز و علا قاطع بغض و حسد قاصع بیداد و ستم صاحب جاه و چشم دارش و نیم بر سر	میر محبوب علیخان ملک ملک دکن فخر دین فخرنگین فخر زمان فخر زمن حاکم علم و عمل بادشاه قهر و فطن شمع کاشانه دین اختر نجات روشن بانای عیش و طرب مایه آلام و خزن اما ملک سیف و قلم ظل قدر و ذوالمن
--	---

## تایخ

میر نورالحسین خان دیجگاه داغ یکصبر و دو تار خست	اگر دقصر رفیع و باغ بنا خوش چها قصیر و باغ روح فرا
---	--

لطیف روزی کمی از اعتساف پیشگان با فقیر گفت این اشعار که تو بنویسی از کلام داغ نیست گفت مگر از کلام تست گفت از کلام من نیست لیکن از کلامی که شاگرد است که سخنانم داشت چرا که داغ یکصبر و پاری نمیتوانست گفتن گفتم هیچ مضائقه نیست مال شاگرد برات استاد جایز است برو کار خود بکن نیت مردگان لب تمیلا

## حرف الاله محبه

و کما تخلص حبیب الله نام حیدر آبادی صاحب علم و فضل و از ملازمان سلطان در سفر اول در بمبئی دیده بودم در آنوقت عمر عزیزش از مجلسال تجاوره کرده بود و چون بحیدر آباد رسیدم معلوم شد که رحلت کرده دیوانش که نامش پنجاش قماش گزاشته قبا طبع در آمده مگر از هجویات مملو است این چند شعر از دیوانش بعد از انتخاب دادم

توان در گوشه دل دید نیز نگ جهان را	که دارد در گره این غنچه صحن گلستان را
------------------------------------	---------------------------------------

<p>چراغ ماه هم از سیم شام رنگ می باز  پشیمانم ز جرم خود که با دشمنانم بودم  ندانم که گره بکشتی از ابرویش جو کرد  رنگ عاشق ز لعلش معشوقم  بهار میرسد و من بر آن سرم که دکان  بنا و کم تنگ آن شخصم می کش  جانم نخواستی که دریغ از تو جان بود  گریه بسوی من نظر داشته باشد  پرسید حال زار و جوابی نگفتش  بد کرده ام بخود که ترا ماه خوانده ام  خلق می جویم کرد ز هر سو بدید نم</p>	<p>رفاقت کردنازم ناله آتش فشانی را  لب کننازی با برتا بد رنگ پانی را  توانی گر کشادون از لایم پیشتر کشا  بغلط آسمان شکست مرا  ز خون تو به کشم غازه روئے گلها را  نم زد در عاشقانی تو انم کرد  دل خواستی زمین که بدستم همان بود  در فکر خفاست دگر داشته باشد  در فکر آنکه یار چنین مهربان بود  زمین پیشتر دماغ تو بر آسمان بود  صبح بهار بود و گریبان درید نم</p>
بسیار خوب گفته	
رنت آن شب وصال و زیاد می رود	رنت آن شب وصال و زیاد می رود
اگر چه ناصر صفایانی نیگوید که قافیه دامن کشیدن ازین بهتر گشته تواند بست هر دو شعر لاجواب گفته و فقیر نیز باید تو شش میکند	اگر چه ناصر صفایانی نیگوید که قافیه دامن کشیدن ازین بهتر گشته تواند بست هر دو شعر لاجواب گفته و فقیر نیز باید تو شش میکند
نه در دل است سویدانه مر داک در ششم شراب بتو اگر خورده ام دلم پر خون	نه در دل است سویدانه مر داک در ششم شراب بتو اگر خورده ام دلم پر خون
این فقیر گوید که این هر دو شعر هم از طاعت بشری بیرون گفته نه از هر آفرین ازین و قوی تخلص سید حسین خلیف میرزا خان حیدر آبادی از ملائذ این فقیر اگر چه جوان نوشق است مگر این یک شعرش از یاد منی رود	این فقیر گوید که این هر دو شعر هم از طاعت بشری بیرون گفته نه از هر آفرین ازین و قوی تخلص سید حسین خلیف میرزا خان حیدر آبادی از ملائذ این فقیر اگر چه جوان نوشق است مگر این یک شعرش از یاد منی رود
عشق خالش پاست بند زلف کرد	دانه را دیدم نه دیدم دام را

## حرف الراء موله

راغب تخلص سید محمد یوسف حیدر آبادی شاگرد حضرت کیفی جوانیست خوشگوار  
دو شعر از فکر آن بلند خیال است:

نالارنجیر و فدا و دل دیوانه نیست عالمی راست کردی ای نگاه چشم	از خموشی مانع من زندان کم از دیرانه این چنین کیفیت مستی لصبیه بماند نیست
---	---

رفیع تخلص حکیم رفیع الدین نام از منصبداران سرکار و از تلامذه این فقیر بود و حکمت  
حکمایست هم عصر او را ستند شمرده چند روز شده که بعمر نجاه ساگی رحلت کرده و در رختیه  
احسن تخلص میکردند فقیر این مصرعه تایش و فاشش یافته بدع

رفیع الدین احسن شد بخت

این یک شعر او هنوز از فکر بیرون نرفته:

صنیائی برق حسن یار در دیدن نمی آید	اکمال بدسیماش بکامیبدن نمی آید
------------------------------------	--------------------------------

رشتو آن تخلص غلام مصطفی نام حیدر آبادی پدرش از شرفا زادگان کابل بود و رسوا از  
ملازمان سلطان و کن استنار عربی و پارسی بهره وافی انداخته و در رختیه شاگرد واعظ  
است و گاه گاه در پارسی هم فکر میکند و دیوان رختیه اش تکمیل رسیده مگر هنوز مطبوع نشده  
چرا که از چند سال بسبب ملازمت قیاشن با و زنگ آباد است فقیر هر چند خطوط نوشته که  
اشعار پارسی خود عنایت فرماید مگر جواب ندادند بناچار خاموش ماندیم مگر دل نمیخواست  
که این تذکره از کلام این جوان که از دیرنشانی نیست خالی باشد لهذا لصبیه تماشاش و شعر  
تاریخی از جود طبعش بدست رسیده:

تاریخ بوقت مراجعت شاه از کلانته

خوش آمد شاه و الا تبار

خوشا حیدر آباد و آرایشش

<p>خوشن بین مصرعه سال ز تو انجمن</p>	<p>ز کلمتہ آمد دکن شہر یار</p>
<p>رعد تخلص ناو علی نام خلف خود در شعاع مرعوم حیدر آبادی نوجوانست یک بار در شاعرہ عبداللہ خاں ضمیمہ دیدہ بودم باقی حالات منکشف نشدہ این یک شعر از فکر برق طبعش منو ناز سینہ ام می تابید</p>	<p>عجب راه عدم را هست ای رعد</p>
<p>رفعت تخلص مرزا مهدی نام ایرانی محلاتی دوازده سال شد کہ از ایران بحیدر آباد آمده در تلامذہ این فقیر جوست و رفعت تخلص اودہ این عاجز است والدش در ایران از مجتہدان بود و در عربی فارغ التحصیل و در یاری کہ زبان ماوری میرزا است حاجت نوشتن نیست در یو لاء عمر غریزش بسی و دو سال رسیدہ بسیار خوشگو و خوش خلق و خوش رو است یعنی بعضی حسن پرست او را ماه کنعان بعضی ماہ ایران می نامند و از ہر راہ کہ میگردد ہر یک محمودیدارش میشود از دو سال بسبب ملازمت از حیدر آباد بیرون رفته بغیر این شہر درین وقت دیگر اشعارش بیا دنیا یدہ و این ہم خوب است کہ کلامش از یاد رفته ورنہ اجاب نشانی تیر ملا تم میگردند کہ اشعار تلامذہ خود را چقدر نوشته -</p>	<p>چنانکہ گاؤگر نزد رشتہ قصاب ازین سباب بگوید کشتن سیراب نشستہ کہ درین رہ چرا بحال خراب</p>
<p>ز تیغ غمزدہ اوی رمد دل بقیاب</p>	<p>غبار خاطر جانان شست چشم ترم کس ز رفعت بی خانمان نمی پرسد</p>
<p>رشد تخلص رشید الدین نام حیدر آبادی نوجوانست از شاگردان پاس مرحوم کیا در شاعرہ فیض نظر آمده این یک شعر از فکر اوست :</p>	<p>مر این است ہمین بوسہ لب شیرین</p>
<p>ز خواہش شکر وقت آگین دارم</p>	<p>کہ مر تخلص ہاری مال نام حیدر آبادی از شاگردان فیض مرحوم بود و عین شاعرہ فیض کہ فقیر ہم حاضر بودم در عمر شصت سالگی بوقت غزل خواندن برین شعر مرغ جال</p>

۹۲  
حالات نامہ شہرستان  
نصف کاشان

از تن پرید همه شعر او حاضرین حیران مانند نیست :		
چو دل شد متقل کن هر چه خواهی	کنون گویم چه رفران کن که آن کن	وله
بدل ذکر الهی هر زمان کن :	نه غوغا به جو مرغ صبح خوان کن	
غم فردا مخور چون حال فردا نمانی	بکن امر و کار خوشتن گرتوان کن	
روحی تخلص سید کر است شمعینی نام حید را بادی جوان با علم و از ملائکه این فقیر است دیر شد که ندیشش انجید شعر از فکر آن روحی دلماست :		
قاصد رسید و نامه جانان رسیده است	شکر خدا که در دهر مان رسیده است	وله
بازم هوای عارض خوابان بل زید	بازم خیال زلف پریشان رسیده است	
رواقی پی شنیدن نگین کلام تو	باغدیل گل ز گستاخ رسیده است	
گل کنم داغ دل خود بجه عنوان ای گل	در دلم آ که کنی سیر گلستان چندی	وله
آز مودم چه بید غور بالم دیدم	و نمنا ندیده یک مجسمه چندی	
اضطراب و قلق و آه و بکا ناله و شوق	امشب ای عشق بدل آمده مهله چندی	
روحی تخلص مولوی احمد نام مدنی از دیر مدتی در راه علم حید را بادی ملازم هستند یکبار در مشاعره فیض از دور دیده بودم سن عمر از یادرفته و دیگر حالات هم با خطا مانده این اشعار از فکر آن والاتبار بدست رسیده :		
دیدیم خدا را از تماشاخانه محمد	روزی نظر ما شب اسرار محمد	وله
خوش این دل دیدانه و افسانه طلیعه	خوش این سر شوریده و سودا محمد	
منت نه ای باد کج بشم ز غبار	از قافله داوید پیما محمد	
خوش بود در سایه تیغ سر نشان بستن	ز بستن باید اگر باید چو مردان بستن	

## حرف الزائده

ز آید تخلص حاجی احمد حسین حیدر آبادی از وظیفه خواران سلطان کن بود و در یاری  
و عربی استعداد وافر داشت تقیر با آنجناب و دوباره در مشاعره عبداللہ خان ضمیمہ ملاتی  
شدہ بسیار سن نظر آمدہ مگر غزل یا قصیدہ خود را باین پیری ہم از زبان خود در مشاعره  
مینخواند نزدیک بہ صد سال شد کہ بعالم قدس شتافت این اشعار از طبع آن خلد نشین است

### در وصف آفتاب

بشرق مغرب ہر روز ہیراو یک بار عجیب طرز روشن بہت طرفہ تر قرار کہ گاہ گاہ خزانست و گاہ گاہ بہار و لیک در نظرش بہت مختلف آثار بہ بحر در صدف آرد لالی شہوار نیش انیکہ نہ ابرو شخیالی دارد کہ بہر رخ او شکل ہلالے دارد مرغ بے بال و پر از دام ہراسان نشود گر نشیند بہر تخت سلیمان نشود بر سر قہرید تو چہ سراغان نشود روشنی بخش چراغ تہ دامان نشود	ولہ ولہ	کہ ام ترک کہ فہرسلنگ نیست سوار بگام گام از گوشتہ تا شیر است زیان سود از و میرسد بہر جان بہ بجزو بہرہ یکسان بوطنش را بکوہ لعل گران با پیس کند پیدایش قامت خم شدہ ام شکل ہلالی دارد گشت زین وجہن زار من انجشت از خم زلف دل خستہ پریشان نشود عزت از ذات بود هیچ صفاتست کہ غیر آہ دل سوزان و نگاہ حسرت گوشتہ گیری نسرو اہل ہنر را ز آہ
--	------------	--

## حرف السین مہملہ

سہا تخلص محمد میران نام خلف حبیب شدہ کا حیدر آبادی از منصبہ اران سرکار نظام بود یکبار در شاعرہ فیض ملاقات شدہ و یکیم سال شد کہ بعد پنجاد سالگی رحلت نمود این اشعار از فکر آن مرحوم است :

بعشق شعلہ رخسہ آہ آتشین دارم بکام دل توانم کہ روئے گل بینم زنجگانہ نمازم مخور فریب کہ من بسوزم از غم آن شعلہ روقین دارم ز غم چہ نغمہ کہ حبیباد در کین دارم بخود حق کنم و بت در آستین دارم	ناصرفا ہائی گفت حق اینست کہ بسیار خوب گفتہ و قیصر تر تائیہ قولش کردہ : سہاز دین و دل من نشان چہ میجوئی   بہین عشق نہ آن دارم و نہ این ام
--	---

سیف تخلص قمر الدین خان نام حیدر آبادی دیر شد کہ در شاعرہ فیض دیدہ بود من عمر یاد نماندہ و حال علم ہم منکشف نشدہ بغیر این دو شعر کہ هنوزم در خاطر است :

بگو بلطف دم واپس بمن سخنی شکب صبر قرارم چگونه دست و پا کہ شرم از لب جان بخش تو ہمین دارم کہ تیر غمرہ دلدار نشین دارم	سہختی تخلص میر خیرات علی نام حیدر آبادی از منصبہ اران سرکار نظام بودند مردم آبخناب اور زنجیہ استاد می گفتند و چند کس شاگردان ہم داشتند روزی در شاعرہ حبیب مرحوم دیدہ بودیم مرد خنگو و خوشخو و ذکی معلوم میشد و شعر کہ کہ پسند طبع شان می آمد بجای تحسین میفرمودند : مصرعہ خوب شد ناد و واقعہ : چون چند بار ہمین کلمہ از زبان آبخناب شنیدم ہمیدم کہ این بگیہ کلام حضرت است وہ سال شد کہ شبہ بعد از خورد و نوش چون بخواب رفتند علی الصباح بعارضہ فاج بر بستر خود مردہ یافتند پنجاہ خیال عمر داشتند ہر خطہ جستجو کردم مگر یک شعر ہم از کلام
---	---



سائل تخلص سراج الدین نام از نواب زادگان دہلی دو اما داغ مرحوم است  
 با فقیر و حیدر آبادی شده عمرش چهل سال و علم بقدر ضرورت دیدیم اگر چه در رنجی که  
 زبانش هست خوب میگوید مگر در پارسی بهم فکر میکنید روزی سائل لفظ پشیتن بصیغه ثنیه  
 در شعر رنجی خود بسته برخواند حقیقت الدین پاس که در شعر اے حیدر آبادیست و  
 مقبره او گفت لفظ پشیتن غلط است و این چنین ثنیه لغو را در شعر بستن ابروی  
 سخن بر خاک رنجتن است سائل از جوابت فرست فقیر گفت در دہلی و لکنو و غیره  
 این لفظ مروج است چنانچه لفظ زلفین و سرکارین را فارسیان تصرف خود ثنیه کردند  
 و ضلالت را بهمن و به بصیغه مفعول می بندند همچنین لفظ پشیتن را اهل هند به ثنیه می بندند  
 و این تصرف پند نیست چنانچه تصرف پارسیان در زلفین و سرکارین به بنی فانی  
 سمرقندی به از غم داری فانی غم نخورد به شبر و شیسر سرکارین است به خواجہ نظامی  
 گروختی از زبر آرد و شش به دوخت است زلفین من گردگو شش به پاس  
 خاموش شد و رخ سائل چون گل تازه شکفت این چند شعر از زادگان طبع و الایش  
 بدست رسید به

ثابت بخش گشت رقابت گناه من کارم ز دست رفته و دستم ز کار ماند خود در التماس روئے تو پروانه ساختم بیامیکه که لاله رنج و غم صاف است و فامودم یاد اشک و جفا دیدم کلام سائل مجربیان بدست آورد	من داد خواه دشمن و او داد خواه من ای چاره گر میسر من حال تباہ من تا متفعل شد است ز شامم بگاہ من مکن اراده مسجد را با طراف است ستم بعا شق صادق بگو چه انصاف است چشم غور به پیش که شرح کشاف است
---	--

سید تخلص میر رحمان علی مخاطب پیشت ملک از امرای حیدر آباد و از  
 علانده این فقیر است عمر شان از هفتاد و سال کم نظر نمی آید این یک شعر از میدان

آن شهسوار سخن است که هنوزم از خاطر زفته :	
حسام غمزه آن شوخ اسے سیت	بریزد خون من بر خاک روزی
تسلیم نخلص سید قادری الدین نام حیدر آبادی نوجوانست در نیت شاگرد داغ مرکا و در پاری از ملاذد این فقیر این دو شعر از فکر او از فکر منی روده :	
واقع نیم که باعث شبهائی تارگیت	زلف سیاه یار که بخت سیاه من
بند دای تسلیم بپوش چیان روم	مهر شب سگان کوچه دلدار راه من
سید نخلص مولوی اسحاق نام حیدر آبادی از ملازمان سرباز خورشید جاهد ملاذد این فقیر است اگر چه جوانست مگر هر چه بگوید خوب بگوید و بشد که نظر نیامده این یک شعر از فکر تسلیمش به دست شده :	
عشق تو دشمن جوانی هست	هجر تو خصم زندگانی هست
سید نخلص سید محمد حسین نام حیدر آبادی یکبار در شاعره فحش نظر رسیده و دیگر حال با طهارت پیوسته این یک شعر از طبع پاکش مانده :	
بکن بهرا نیچه توانی که بنده ام ایست	مگر نه عهد بگودی سخن درین دارم
سخا نخلص نظیر حسین نام دهلوی از شاگردان داغ مرحوم در عربی و پارسی مستند و در مدیحه حیدر آبادی طلبا مشغول بود و غزل و قصیده را بطرز نیکو میگفت و عمرش از چپا لگی تجاوز کرده لیکن خوشی بد رفتا داشت و با هر کسی در سخن دست و گریبان میشد هر چند فقیر او را منع کرد لیکن باز نیامد آخر کسی را بهو کرد و حکم گرفتاریش از حکام صدور یافت ناگاه با خواهم خبر شد شباشب از حیدر آباد بگریخت هر چند تلاش کردند مگر سر غشش دست سید این چند شعر از فکرش به دست شده :	
از قصیده	
ادب فکرتان حبیب فریمان	آبشید نخت خاقان خورشید نخت بنجر

نثار کاخ بدعت معمار کاخ سنت	نثار چار ملت غنوار چار دست
ایما بسوئے معشوق	
ابرود و قوس شکلی و خیمه قنبرگی	دو تیغ ناز زنگی و دو پر خمار کاسه
نثار تخلص سید حسین حیدر آبادی نوجوانست از ملائذہ این نقیران یکت شعر از فکر یا کشت بدست رسیده	
زلف مشکین قوچون شکست نماید خود را با	عنبرین خال تو از نافه فراید خود را
سارق تخلص مرزا بدیع الدین تبریزی بسفر اول در بہار و پور با فقیر ملاقی شدہ مرد خو و خوشگوار صاحب علم بود با این فقیر تواضع پیش آمد و چند روز در منزل خود میمان داشت روز کے گفتش کہ اینجا تخلص است کہ جناب برائے خود کجوز کرده گفت چہ عرض کنم این درو سیرتان کہ خود را بشاعری منسوب می کنند قبل ازین و تخلص بندہ بزودی رہ بودند کہ یکی بدیع و دیگری یثیع بود حالا تخلص خود سارق کرده منادی کرده ام کہ غارت چنگا اینرا ہم غارت کنید مگر انحرش کہ کہے غارت نکرد این یکت شعرش منو زم نقاش بدست شے در جانی خواہش نقب کرده	
ناصر صفا ہانی گفت کہ بسیار خوب گفتہ و حق تخلص داد اگر دفعہ گفت راست می فرمای	ز نغمہ دست بہ نقد وصل سارق

### حرف الشیخ مجتہد

۹۹  
شہاد تخلص بہار کجہ کشتن پشاد نام مخاطب بہ بہن السلطنتہ ہما درازا امرائے حیدر آباد و پشاد  
سلطان دکن و ازاد لاد و راجہ چند و لال شادوان تخلص کہ آن ہم صاحب دیوان بودند  
و دیوان شان مطبوع شدہ بہر جا بدست میرسد و جناب شاد و در رختہ شاد اگر حضرت صفت  
غفران مکان سلطان دکن و در پارسی از ملائذہ راجہ باقی و بعد از باقی از مفتی نور الدین  
و بعد از ضیاء با فقیر مشورہ سیکر دند و صاحب تصانیف کثیرہ بہشتند و دیوان رختہ و ماول

موسوم بنرم خیال و فریاد شاد و ترانه شاد و نغمه شاد و ناول چهل ناله مطلسخ خورشید و  
 سفر پنجاب و ارغمان وزارت و دیوان نعت همه مطبوع شده و این تھیرا در کتب خوش  
 با ستم قلندر بنیکوئی یاد کرده و علاوه فن شاعری در مصوری و خوشنویسی بدیلولی داشته  
 و در هر زبان و در هر علم مستند و رعبد و زارانش شعر است هر ملک آمده و قصاید به بخش  
 گفته صلیب سیکران یافتند و فقیر نیز خیز قصیده و ثنوی صوت سرمد نباش نوشته صلیب سیکران  
 یافتند و حضرت شاد از طفولیت با حضرت سلطان ایندو خواجہ معین الدین چشتی اجمیری  
 قدس الله سره آشنائی عطا و دارند که در هر غزل و قصیده اکثر ذکر آن برگزیده بارگاه  
 یزدانی می آرنند چنانچه میگویند:

بجز آن خواجہ بہت الولی شاد	کے دیگر ماسک لکشا نیست
در هر ماه ششم تاریخ محفل سماع منعقد میشود و چند بار در اجمیر شریف رفته هزار بار و سپید فقر و غبار و بیوگان و یتیمان تقسیم کرده و دیگر کلان را پنجمه نذر گذارشتند و یکت دروازه چوبین از درگاه اجمیر بصرف صد بار و سپید آورده در پھول باغ نصب کرده بالاسے او عارت گنبد دارند که در هر سال آن باب عالی یکبار دایم میشود و هزاران زن و مرد دم از زیر او می آیند و میروند و نیازهای آرد و مردمانی یابید شاعری رشید نام این مصراعے تاریخ نصب دروازه یافته:	

سال نصب این در عالی رشید	قبلہ حاجات مخلوق آمده
مگر بسبب بالغہ پسندید این اشعار از فکر آن والا ہمار قلم می آرم:	

در وعائے شاہ سگوید	
--------------------	--

نختہ روز مبارک مہ و ہمایون سال بگو کہ آصف بجایہ شاہ کیوان فر	بدہر باد بہین دوز تا بروز قیام مطیع دین محمد خلیفہ اسلام
---	---

مدام بر سر مخلوق سایه گستر باد  
بلند شد که بدور نشین است اسلام

### از غریبات

نیت واعظ غیر عشقش در دلم در دگر	منزل یار است اینجا منزل گمانه نیت
شاد در دل در خم محراب بروی تو هست	زان بعل پیش بسو کعبه و تنجانه نیت
وجود من لباس وحدت اوست	ازین خلعت تن کس آشنای نیت
زخو در فتن نماز عاشقان است	امامم غیر عشق دلر با نیت

### بسیار خوب گفته

وے که بود رفیق رقیب شد آخر	دله گمان نبود که من مار آستین دارم
کیث نفس غیر از وصال دست توان رفت	دله در طریق عشق دشوار است آسان رفتن
در بهاران پی می و معشوق نتوان رفتن	خوش نمی آید مرابی برگ و سامان رفتن
توبه کردی از گناه و غرق عصیان می نهوز	دله وای بر تو منفعل مردن پشیمان رفتن
فصل بهار آمد و عهد خزان گزشت	دله باید ز دست یارے ارغوان گرفت

مؤید شیرازی و بهر وزیر عراقی و پاس حیدر آبادی هر سه یک زبان شده گفتند در مصرعه  
ثانی می ارغوانی بایست نسبت می باید ورنه شعر به معنی خواهم شد شعر الح حاضر تو  
که علم شادی خود بفرط می افروشتند و نام ایشان نوشتن درینجا سودمند از جواب  
فرمانده حضرت شاد با فقیر گفت که اگر که ام سند داری بشکین فقیر با آن خود ده بنیان  
اطهار کرد که شراب شیرازی در کلام اساتذہ آمده همچنین شراب ارغوان در ارغوانی است  
حاجت بیای نسبت چیست و فقیر این دو شعر بنمود میر خات شعله کرد در نگاری هم  
طور و انداز تلخ و میزور و بلا همچو شراب شیرازی محمد قلی سلیم سلیم معتقد نظم خواهد حافظ  
باش که نشه پیش بود و شراب شیرازی به آن حضرات بعد شنیدن این اشعار فرمود  
سبحان الله این می پسیم و شما از آسمان حرف میزنند یعنی اعتراض بدلفظ ارغوان

کرده ایم و تو سندی از شیراز میدی - به بین تفاوت ره از کجاست تا کجا عرض کردم خیر  
حضرات بنشینید و بنحوانید که حضرت جامی چه می فرمایند:

مطرب خوش بجه را بر لب نوبت از غول | ساقی خوش چهره را در کف شراب از غول

به روز چون این شاعر از زبان من شنید گفت من جامی را ندانم که کدام کس بود و شعر او را  
در ندانم گیرم چون شاد این کلمات را از زبانش شنید فرمود این کوتاه اندیش را رخصت  
که در حق این چنین استاد مسلم البتّه زبان بجز من هاست ناشایسته می آید و این فقیر را  
دو صد روپیه انعام دادند

شید<sup>۱</sup> اخلص خواجه محمد باقر کهنوی مردمی و با فقیر از مدت روشناس هستند  
دیر شد که حیدر آباد را وطن کرده در رخت مردم آن بزرگ هستند دانند کدام شعر پایش  
بهدست نشده لهذا به سبب دوستی دیرینه بر قام قناعت کردم

شید<sup>۲</sup> اخلص کاظم حسین نام کتوری به سبب ملازمت دیر شد که حیدر آباد را وطن  
با فقیر از عرضه بعد محبت داند مگر چون فقیر آن بزرگ نیز به سبب ضعف پیری قادر  
حرم خود بیرون نهد کلام پاری شیفته به دست شده لهذا تبرکات نام درج کردم که حق  
دوستی ادا کرده باشم

شید<sup>۳</sup> اخلص شریف حسینی نام حیدر آبادی روزی در منزل شاد ملاقی شده عالم هستند  
و من بود این اشعار از فکر آن بزرگوار است

طبع خود می کشد نزد یک منعم	دل	آکس را کس سجد او نهان نیست
بود تا معنی با سوزش و لبها کس پیدا	دل	نفس را شهر پیر مال سمن در میو انگر
صدف آسا اگر گوش شنید بشود شمس	دل	زمینی در زیش با زبان گوهر میو انگر
سوزناست در میان سینه میداریم ما		جز نگارین خانه دل در جهان تخته
در دل عاشق ز سوز عشق که باشد هر کس		مغز آتش خوره را پرواز آتش خانه نیست

## خوب گفته

نیست در دل غیر آهنگ طریق کوی بار ماجر احماسه دل را پنجه سان نهان کیم ای فلک یکدم نکه میدار از فصل خزان در تماشاگاه خوابان دیده گرداری برو گر نخوردی می خمار آلوده چشم خود سار	بی خیال شمع بال افشانی پروانه است خوش بزرگ گل نباشد چاکه امان زین کلیفس چون گل می خواهم خندان زین تا کجا آینه سان از چشم حیران زین ترکس آسان کجا هم رنگ ستان زین
---	--

شوکت نخلص حیدر آبادی نام و نشان و دیگر حالات هم مشکف نمانده چنانکه  
عرصه ز ایداز است سال میشود که روزی جوان خوش و بنزل فقیر آمده گفت که نام  
من شوکت است این شعر بخوانند:

صبا گر بگری روزی بیا مش	رسان از شوکت شید اسلا مش
-------------------------	--------------------------

شوق نخلص نام سید علی احمد حیدر آبادی خداوند در کدام مشاعره دو چارم شده  
بغیر این شعر دیگر حالتش یاد مانده:

خاکساری بسراج رسانید مرا	مشت خاک من بے پر بهو امی باشد
--------------------------	-------------------------------

شهریار هم نام هم نخلص حیدر آبادی از ملائذ این فقیر است عرش شاید از  
شصت سال کم نباشد از بسکه تریاق میخورد و زنده تریاق گاه مصرعه پاری بار خسته دگا  
مصرعه رنجته با عربی ضم میکند و چون باز از پیکی بهوش می آید میگوید اینچه شد اگر راست گویم  
حرف من باز خاطر ناراستان خواهد شد و اگر دروغ مینویسم عهد من مشکند از آنکه عهد  
کرده ام که درین ادراک لب بحرف کذب نخواهم آلوده هر چه باشد باشد من عهد و پیمان  
خود را هرگز هرگز نخواهم شکست نقل است روزی این فقیر با خند ملائذ و اجاب برآ  
نماز ظهر شهباز سید زقیم و بعد از نماز شهباز برآی و دعا در مسجد افتاد و ما همه نماز گزار  
بخانه آمدیم و بعد از چای نوشی و فراغت دیگر کار ما برآی نماز عصر باز مسجد آمدیم و

که شهباز بهمان طریق سجده افتاده است نپنداشتم که شاید نماز عصر خوانده باز سجده  
رفته گفتم شهباز سر از سجده بردار که بعد نماز عصر سجده روانیت گفت مان وقت نماز  
عصر رسیده گفتم به شهباز چشم خود را کرده گفت لا حول ولا قوة من از ظهر سجود افتاده  
و از دنیا و مافیها خبر نمانده گفتم ای بزرگ این قدر سجده طول طولین سجده بود یا حاجت  
استغراق گفت هر چه جناب تصور فرمایند دیگر روزی من و این بزرگ جانب مسجد  
رفتیم که آن مسجد بیرون از شهر بود و من عادت می داشتم که بر روز و شب در آن مسجد نوافل  
چاشت ادا کرده قدری قیلوله میکردم عادت بعد نوافل قیلوله مستعد شده شهباز  
گفت شما قیلوله کنید من قبضای حاجت رفته می آیم گفتم برو بگذر و بیا گفت حالا  
می آیم و مرا آنروز آنچنان خواب در بود که بوقت نماز ظهر برخاستم و وضو کرده نماز ظهر  
مشغول شدم و چون نماز گزاردم نپنداشتم که شاید شهباز بخانه رفته باشد و مرا از محبت  
بیدار نتوانست کرد آخر از مسجد بیرون چون دو چار قدم رفتم شنیدم که کسی از عقب  
من آوازی دهد که یا حضرت کجا میروید من هم می آیم دیدم که شهباز قبضای حاجت  
نشسته و سخنان هم میکند و میگوید که امروز افیون بسیار خراب بود از صبح قبض افتاده ام  
آزاد واقف شدم که آنچه نقل و حکایت ما از طریقان بکتاب و زبان زد مردم است  
بالکل راست و سر مو میانه ندارد گفتم بزرگ از چاشت تا نماز پنجگانه چاشت نشسته بودی  
و اسے بر تو آخرا را بخانه رسانیدم و جمله دیوان او از وصف و ثنائی ترایق ملو است  
این دو شعر نمونه مشتے از خروار است:

نخت بیدارم نخر و آند چنان ریش بزدا	طالع من همچون شاید که ایفون خورده بود
خبر از نه سپهری آرام	میر و من چون به پیک شهبازین

شهباز رخص غلام محی الدین یام حیدر آبادی از منصب داران سرکار نظام  
و از تلامذه این فقیر است اگر چه ریش و بر و شش چون برت بنظری آید مگر هنوز ریش



در گفتن شعر گرم است این یک شعر از فکر آن مرد کا نورگون بهیوی اشک و لم چون  
شمع روشن

کار من کار من نشد افسوس | یار من یار من نشد افسوس

شما که شخص مولوی عبدالغفار نام حیدر آبادی از طرازمان سلطان دکن عمر غفر  
بچهل سالگی رسیده فقیر ایشان را مخاطب بشعر فهم کرده این سه شعر از زادگان طبع بلی  
تقدیم می آرم

سینه داغدار را ناظم | که چشم حبیب گلزار است  
از دو عالم اسیر او آرد | طره زنجیر زلف و لدا است  
زاهد این شک نیست عین | مردم چشم بیادش سحر گردانی کند

شهابت تخلص میر شهابت علیخان نام حیدر آبادی از مرشد زادگان و از ملا  
این عاجز عمرش قریب چهل سال است این یک شعر از فکر عالیش بیاد آمد  
شهابت حال دل آغاز تا انجام برگزیم اگر یا شیمی تنهایی آن مسدود  
شوق تخلص غلام محمد عرب نام حیدر آبادی از وظیفه خدایان سرکار نظام و غیره  
به قند سال رسیده شاعر است نازک خیال و جدت پسند و کهنه مشق و صاحب دیوان  
پاری و رنجیده و با فقیر از دیر اتحاد دارند میرزا تقی میگفت که دیوان حضرت شوق مطبوع  
لیکن هنوز بنظر فقیر نرسیده این اشعار از فکر آنوالا تبار جدت شده که درین دواق میگویم

تو بهار گاشن از دودل نخل بند اسیر تو | بشیم کمال مشکو بفضای صحن چمن  
زنده و گرم چه دانی که لایا هر زنده ام | نیست آسان در جهان باد و نه باران  
و عده فردا است لیکن سخت تر مشکل بود | تا قیامت بر امید وصل جانان بخت  
رحم کن یارب بحالم در غم عشق بستان | در جهان تا چند با حال پریشان بخت  
پس خن خارا است زاهد راه عشق | میردی راهی که تو هموار نیست

دولی گل غنچه دهن قد چو نهاله دار بر و غارت به غاگیش یابی چند دل گه در گره جگر گه در خم زلف داغ درون بگر شعله سیراقش عشق	ردش نبل و ریحان خط و خاله دار ویرا کعبه شمر دند مسلمان چند بحر می هست گرفتار بنده آن چند سوخت ازیر تو یک شمع شبستانی چند
کی از عزیزان دکن گفت بجائی بسز بجان اگر بودی جوشن جنون در سر وانش عشق بجان می باشد گفتیم در سر هم هیچ قباح از آنکه آتش که جان را میوزد سر را که گزارد و آنکه در جان می باشد بهر هم می ماند	دل بچشم تو دهم یا بمره یا بنگاه هست یک شیشه شب است به خواهی چه
بسیار خوب گفته	
تیغ کین تیرنگه خنجر مرگانی چند همان عزیز گرفت که بجای تیغ کین تیغ ابرو اگر بودی بهتر بودی مگر در وزن یعنی آید محبوبیت و در مصرعه دویم بجای ناز کن ناز خون مار ز اگر نوشته تیر شعر دو بالا گشته چرا که موعده خون ریختن است نه ناز کردن گفتیم تیغ کین نصف کرم محبوبی نوشته و اینقدر پابند رعایت بودن میدان سخن را ناک کردن است و ناز و خون مار بر هر دو مساویست	ناز کن ناز که داری سر و سامانی چند ناز کن ناز که داری سر و سامانی چند
آفت جان هوس دیده شوق باز همان آفت جان گرفت که درین شعر و مصرعه اولی فصل در لفظ شد واقعه شده و آن خوب نیست یعنی معنی شعر این است که هوس دید شوق وصال آفت جان شده و آن نیامده اگر بدین طرز گفته قباح فصل از میان برخاسته و مصرعه سربلغ الفهم شوق وصال هوس دیده شده آفت جان گفتیم خانمان حسد خراب شما از کجا حرف می زنند و نمی فهمند که این چنین فصل فارسیان جایز داشته سعدی گوید	آفت جان هوس دیده شوق در در اگر دفر و نخواست در مان چند

پسر آن وزیر ناقص عقل	به گدائی بر دستار نقد
یعنی پسران ناقص عقل وزیر و نیز ملاطفا هر وحیدی گوید:	
ز رشته نفس پاره پاره معلوم است	که دل بهستی ناپاییدار نتوان بست
یعنی از رشته پاره پاره نفس:	
<p>شایق تخلص اعظم علی نام حیدر آبادی مفتی بلده در عربی و پارسی مستند بود و در یاری          و اردو سخن می گفت دیوان ریخته اش که در نعت گفته مقبول و لها شده در پارسی بلند بایق          داشت چون عمر شریف پهل سال رسید عازم حج شد و بعد از مراجعت در راه رحلت کرد          او را حیدر آباد آورده در گورستان اجدادش دفن کردند فقیر این مصرعه تاریخ یافته</p>	
از جهان رفت شایق حق پس	
<p>چند شعر در وصف این فقیر آن مرحوم گفته بود بعضی عساف پسگان بوقت طبع          از دیوانش دور انداختند این چند شعر از فکر آن مغفور به دست شده</p>	
در مدح شاه گوید	
<p>دست ای یوسف اقا چون خامه ام نشان          طایر فکرم به عراج ثنایت چون پرد          نور طبع من کند چون وصف دروشت</p>	<p>لیفه با از موئی حور جنب الما و کند          ناکشاید بال جابر بام او ادنی کند          هر زین شعر را رشک یزدین کند</p>
در فخر خود گوید	
<p>آینحان من شاعرم کاندز سخن تخمین          چون نه آهو صفت ز بد دشمن          می نویسم ترا چو آصف جاه</p>	<p>ترکی و عرفی و سحر صایب و شیدا کند          بر سر تظل شیریز و انست          خلق گوید که این سلیمانست</p>

موج عدل تو بحر عالم است	گر گفت جو دست ابر کرم
<p>شبلی نعمانی بهین اسم مشهور بود و عرصه سست سال میشود که شب و حیدر آباد          بشاعره عبداللہ خان ضعیفم دیده بودم مردم می گفتند که این شبلی نعمانی است در آن وقت          عمر آن بزرگت قریب قریب پنجاه سال بود و زیاده ازین حالات منکشف نشده از آنکه          هیچ گفتگو با ہم نیاورده مگر شعر را بطرز نیکو میخواند و ماه میشود که در اخبار بنظر آمد که شبلی نعمانی          بسبب مرض صعب که در پایش بود و بسبب بریدن پا به حلت کرد و بوقت بریدن          این شعر بر زبانش آمد:</p>	
شبلی نامه سیہ را بجزائے عیسا	یا بریدن و فلک گفت که سری باست
این غزل شش شعر از کلامش بعد سعی بدستم افتاده:	
غمزه اش تازه کند رسم جفا کوشی را من فدائی بت شوخی که هنگام وصال می به اندازه زدن گره رسم است قدیم چشمش بجهان قاعده تازه نهاد	جاوه یادت دهد از خوشتر نعم اموشی را با من آموخت خود آئین ہم آغوشی را طرح نو در فلک آئین فتح نوشی را شوخی و عربه و مستی و مدہوشی را
بسیار خوب گفته	
بنگر این شعبده حسن که آن زرگست شبلی نامه سیہ گر چه سراپا گنہ است	ہم آیمتہ ہوشیاری و مدہوشی را بس بود و امن عفو تر گنہ پوشی را

## حرف الصاد و مہملہ

صغیر تخلص محمد حبیب الدین نام حیدر آبادی مرید و شاگرد حضرت میکیش مرحوم بعد  
 وفات میکیش در کلام از حضرت کیفی اصلاح میگیرند و در ریختہ حضرت صغیر آہن خان

می گویند که بارها فقیر را بر شعر ایشان دجده آمده از دیدن چهل سال معلوم می شوند با فقیر آشنا میدارند و در هر عرس مرشد خویش یاد می فرمایند این چند شعر از فکر لطیفش بدست رسیده:	
طشت از فراز بام فلک کینه من زاد شراب خوار خنم تو ریا پرست	گر رحمت الهی شسته پناه من راه تو دیگر است و جدا هست امان
بنیم که تا بکی ستم و جور می کند گیرم سبق صفیر ز اوراق برگ گل	ورنه بس است پیر فلک را یکی من گلزار در هر چیت مگر در سر گل من
صفا فی تخلص شمس الدین نام شیرازی عالم شجر بودند و با فقیر استخار قلبی می داشتند اول روز در منزل نواب غلام محبوب سبحانی محبوب تخلص لاهوری ملاقات شده و با دو چار بار تکلیف این عاجز قدم بجه فرمودند و خود را از اولاد خواجہ حافظ شیرازی می گفتند و چون از لاهور باز شیراز مراجعت کردند چند خطوط بنام احقر نوشتند و از دیوان این صند شعر انتخاب زده بشیراز بردند و چون این شعر فقیر از زبان حسام الدین صفاهانی شنید خط بدین الفاظ بصوب این ذره بے مقدار روانه کردند - سر کیا اگر این شعر از زبان من برآمد من همه نقد و جنس خود بفقیر تصدق میکردم تا هم یازده روپیه که همین بدست من بود بفقیر ادا دادم شعر اینست:	
بغیر ز کس خوابیده بستان ترکی	کدام خفته بغارت پرودل از بیدار
مدت مدید شد که از آن حضرت خبر نیافتیم و در آن ایام که با فقیر ملاقی شده پنجاه ساله بودند و این دو شعر در اشتیاق فقیر از شیراز نوشته فرستادند:	
کاش بنیم بار دیگر روسے تو	تا رسد در عنبر جانم بوی تو
کاش بر دوشم صبا برداشته	همچو بوی گل رساند سویی تو
ناصر صفاهانی گفت در شعر اول مصرعه ثانی - مغر جان - عجیب لفظ و اختراع کرده که گاهی نشینده ام که جان مغر داشته باشد گفتم بحال الله این طره سودا است	

که اگر شائستہ باشند با تملع کسی دیگر ہم نرسیده باشند بشنودید من عرض می کنم که  
 ظہیر الدین فارابی در مدح شاه خویش چہ می گوید :

غبار مویک شاه است یا نسیم بہشت	کہ بوی امن و امان در شام جان افکند
--------------------------------	------------------------------------

و مفرود کاغ و مشام بیک معنی آئند حاجت بہ تشریح نیست :

صاحب تخلص ابراہیم شاہ حیدر آبادی پیر مرد است یکبار در منزل گرامی ملاقات  
 شدہ این دو شعر از کلامش انتخاب کردہ ام :

ترا و اعظم حکماء از مشرب زندان صباکش	بر پیشین بصرین مسجد و دام ریاض گلشا
کجائی ساقیا از تشنگی صاحب بجان آمد	بیافضل در میخانه را بہر حسد آب گلشا

## حرف الضاد مجملہ

ضیا تخلص مولوی سید نور الضیا نام اورنگٹ آبادی صدر مفتی بلدہ حیدر آباد  
 فرخندہ بنیاد عالم تبحر و فاضل حیدر چهل و پنج سال عمر دارند و در اجداد آنجناب  
 ہمہ علماء و فضلا گذشتہ اند کہ ذکر آن والا نشانان در ہر تذکرہ و تاریخ موجود است  
 خصوصاً در تذکرہ خزائن عامہ مصنفہ آزاد بلگرامی باید دید بہ حضرت ضیا از دیدہ  
 بر فقیر چشم عنایت دارند روزی این فقیر در پیش آن معین سخا نشسته بود و آن خرد  
 در آثار حزن و ملال در روی من دیدہ فرمودند کہ تیر گیا امروز چرا چون لیل تصویر لب  
 نمی کشائی و از نعمات خوش چرا گوش حاضرین را مست نمی بخشی راست بگو کہ چہ چرا  
 عرض کردم کہ در روی جناب لب بدروع آلودن ہم گناہ کبیرہ باشد راست است  
 اینست کہ من اسب برائے سواری خود بہ قیمت مبلغ چار صد روپیہ خریدہ بودم ہنوز  
 دو صد روپیہ باقیست و امروز روز وعدہ ایفا نمودن است و نزد من یک جہ نسبت

از کجا ایفا خواهم کرد آن صاحب جو و نفوذ شنیدن این سخن دو صد روپیه باین  
عاجز عطا فرموده گفتند که این صله فلان قطعه است که در ملح من گفته بودی من  
دست آنجناب را بوسه دادم و بارها فقیر تهر به کرده که هیچ سایل از در آن مسلم  
فیض تهیست نیرود و فقیر بلا رویی ریای گوید که جدت مضامین و شوخی الفاظ  
و حتی نبذش که در اشعار آن نجسته شعاری باشد و شعر هم عصر آن کمتر نظر آید  
شعر از طبع آن در باب معانی بقللم می آرم:

ز کفر و دین چه ز نرم و نه آن این ارم بلاست داغ و تنای لعل چه باید کرد طراک گر تیرم چه می دهی ساقی شکست زناش چمن نو بهار یا سمن است بشوره زارند است چه گل دم که ضیا مشو تا می توانی زیر بارنت یار ارم	بدست سجه وینا در استین ارم که یادگار وفای تو بس بهمن ارم که زهر خوردم و پر هیز انجبین ارم دل شکفته به پیری چراغین ارم ز اشک بی اثر خویش بر زمین ارم که برکت ناله نتوان بستن با محملها
---	--

بسیار خوب گفته

کجا در موسم باران ز صحر اگر دینمیزد  
 از فیض گریه گل شد غبار خاطر دلبها  
 ناصر صفا لای گفت خاطر دلبها عبارت خوب نیست یا خاطر می باید یا دل چرا که  
 هر دو یک است گفته جناب صفا بانی هستند فقیر نیز سنده از شیخ علی عزیزی صفت بانی  
 می گذرانند بخوانید:

قبول خاطر دلبها خدا و دست می آرم چون کشتل در شکست دید بنده غم کشد دلبها هر که ابرو بر ریائی خویش سلطانی کند کشتی مار قص یا امواج طوفانی کند	حزن برسان گرفته میشود در لب سخن حاصل ضیا دلبها یار آن بهم گلدسته را ماند عاشقانت را حصیر دست نشانی است دل ته و بالا شود از گریه بے اختیار
--	--

خوشنویس  
از نواحی کفستان

جان دل قربان آن قاتل که بعد از منم | گمبه فشانند آستین گمبه دامن افشانی کند  
ضامن سید محمد نام خلف مرحومی حبیب کنواری مکر سبب ملازمت حیدر آباد  
را وطن کرده ضامن صاحب علم و فضل است و از پانزده سالگی با شعر پارسی و رشتیه  
میل دارد و در هر دو زبان بسیار خوب می گوید درینو لا عمر شریف پچهل سال رسیده و باقیه  
باب گفتگو میکند روزی یکی از عزیزان دکن گفت که جناب ضامن در شاعره مصرع  
اولی را آنقدر با و از بلند خوانند که رهروان میشنوند و مصرعه دوم را بان استی که هر  
در سلوئی شان می باشد آن هم نمی فهمد که چه فرمودند گفتم چرا دروغ میگوئی در حیات حضرت  
حبیب اکثر غزلیات و قصاید از زبان ضامن شنیده ام گفت این عادت تازه پیدا کرده  
در انوقت نبود این چند شعر از قصاید آن سخنور بدست رسیده :

### در مدح شاه گوید

بنگ گز نظر کند زنگ لعل می شود | بنجاک گرد کند شود ز خاک عنبر  
هم از نسیم خلق او خلق تا زگی رسد | هم از نسیم لطف او شام جان معطر  
ز بیم صبح فرو رخت زان شب و بال | بلند شد بفلک زان آتشین چنگال  
بر روی دهر سحر تازه غازه چون بالید | شد این عجزه در نیه سال عویشال  
چمن چمن طبق زر صبا نهاد بر باغ | در قدرق صفت گل نوشت کلک چال  
فلک ز حقه زرین طلائی شمشیر رخت | زمین هم از صدف گل شمار کرده لال  
هزار لشکر که بیدار گشت بخت جهان | چو کرد سایه بفرقش بهائی زرین بال

ضامن تخلص نواب ضامن حسین خلف نواب و تنگیر حسین خان حیدر آبادی  
اگر چه نوجوانست مگر استعداد علمی خوب دارد و از تازه این فقیر است و شعر از قلم او  
بیای و شست دل سیرستان میتوان کرد | چو گلها پاره پاره حبیب دامن میتوان کرد



زاهد بنوش با ده که در عشرت کس	گیر و نه زین گناه که من از تو صافتم
-------------------------------	-------------------------------------

ضمائم<sup>۱۳۱</sup> تخلص ضامن علی نام لکنوی نو اسه حضرت میر علی اوسط رشک که در رنجته  
استاد این فقیر بود از مدت مدید پیش نواب فخر الملک با در ملازم هستند سخن در رنجته  
که زبان آخواب هست خوب میگویند و در داستان گوئی نظیر خود دارند چنانکه سائین  
محو حیرت میشوند که نام شعر پاری از آنحضرت بدست نرسیده تیمکام نام درج کرده ام  
که حق شاگردی این خاندان ادا کرده باشم عمر شریفش شصت سال رسیده دیر است  
زیارت نصیب نشده :

ضمیمه<sup>۱۳۲</sup> تخلص میرزا امیرالدین نام از اولاد شاهان دہلی است از مدت بسبب ملازمت  
حیدرآباد را وطن کرده عمر غریزش به پنجاه سال رسیده باشد صاحب علم و صاحب  
زبان است و اکثر مردم میرزا را در رنجته با شادی نیر گرفته با فقیر از ویرا اتحاد دارند  
پیچ کلام پاری میرزا بدست نرسیده لهند ابراسے یادگار نام والایش درج مذکر کرده  
حضرت<sup>۱۳۳</sup> ضمیمه تخلص عبداللہ خان نام پنجاه ساله از منصبداران سرکار نظام است  
و از ویر حیدرآباد را وطن خود ساخته در رنجته دیوان به تکمیل رسانیده و مذکر شعر ابرے  
ارد و موسوم تذکره ضمیمه بسیار خوب نوشته بسبب طبع پر جا به دست میشود و در کلان  
کلام خویش فقیر را به نکوئی یاد کرده در زبان قدسے لکنت داشته و عجب ترانیکه فرزند  
آخواب هم لکنت دارند روزی یکی کور باطن خدا و اندر راست یاد مرغ ذکر می کرد  
که جناب ضمیمه را از چند روز ضعف بصارت پیدا شده یعنی هر که از پیلوی شان حد  
دور نشیند آنرا مطلق نمی شناسند گفتیم فقیر هم درین مرض مبتلاست مگر اینقدر است  
که حضرت ضمیمه مردم را از دور نمی شناسد و این فقیر را از قریب تر هم روی کس  
بشناخت نمی آید پس یک شعر از طبع ضمیمه بدست رسیده :

ز مدت از برای وصل جاتانی زود دارم	بسود اسر زلفش لب با پا و هو دارم
-----------------------------------	----------------------------------

## حرف الطاهره

طوبی<sup>۱۲۱</sup> انخلص آغا سید علی نام سوشتری از مدت بسبب منصب حیدر آباد را و  
مخالف بوجه الدهر فرید العصر سلطان العلماء و سنا و الملک و استاد حضرت آصف  
سلطان دکن بودند و اهل دکن و هند و عرب و ایران آنجناب را مجتهد می گفتند و  
هر که اینقدر خطاب با داشته این هیچمان کج و چوچه یار که زبان در وصف او  
کشاید و اوصاف آنجناب محتاج این تذکره نیست که از شرق تا غرب نام آن  
وحید العصر از آفتاب جهات تاب روشن تر است و اکنون ذکر شعر و شاعری را  
گذاشته آن لطفها که آن سپهر علوم بر حال بن فقیر میندول می فرمود و تعلیم می آید  
و این عاجز نیز از الطاف روز و شبانه آنحضرت یک ذره گستاخ شده بود چرا که گفته

کرهائی تو مارا کرد گستاخ و مرا حکم فرموده بود که هر روز ناشتا

برخوان باشم چرا که فقیر در آن ایام با وقار الامراء و بپاد و وزیر اعظم بر کوته شریف  
می ماند و شب و روز می دیدیم که صد سائل زهر و یار پیش آغامی آمدند و هیچکس از  
در آن چشمه فیض خشک لب نمی رفت - و این فقیر اگر یک ساعت در آمدن توقف  
میکرد آدم بر آدم می آمد و می گفت که حضرت هنوز بانتظار تو نان نخورده - زود  
باید رفت چون می رفتم می فرمودند بسیار بیوفامستی ترا چند بار گفته ام که بعد نماز صبح  
بغیر از منزل من بجایی دیگر مرو من دست بته عرض میکنم که قربانت سوم چه کنم  
نوکریست و نه دل من میخواهد که قدمهای جناب را گذاشته بجای دیگر روم و از  
سخنان و لطایف این فقیر آنحضرت بسیار قسم می فرمودند و لطیف<sup>۱۲۲</sup> روز  
این فقیر و چند کس دیگر از اهل ایران و هندوستان در مجلس مبارک حضرت آغا حاضر  
بودند که ناگاه نوابی با چند ملازم بر سواری کاسکه چاراسی هزارشان و شوکت

رسید اهل مجلس همیشه برخاستند و این عاجز نیز متابعت دیگران کرده به ادب  
 نشست نواب بعد سلام و مزاج پرسید با حضرت طوبی مخاطب شده گفت که من  
 درین روز با کثیر ماه طلعت و نازک اندام بصرف زکثیر خریده نام او مروارید نهاده  
 ملاحظه فرمائید که چه خوش نام است حضرت آقا همه حاضرین گفتند بسیار خوب نام  
 بگویند فرموده مگر فقیر بتبع دیگران نخورده خاموش بودم و چون مرا خاموش دید  
 آغا ارشاد کرد که تو چه خاموش نشسته که اکثر خاموشیت مرا اشک می اندازد و بگویند  
 نام است عرض کردم که جناب و جله حاضرین چون پسند کرده اند مرا چه یار  
 که قباحش بلب آرم چون نواب که بسیار تشکی بود نام قباحث شنید گفت خدا را  
 بگو که چه قباحث است و حضرت آغا و حاضرین هم اصرار کردند تا چارگفتم که جناب  
 نواب صاحب لفظ مروارید مرکب است از مروارید - درید - و معنی مروارید  
 هندی هر چه هست جناب خوب می فهمند حاجت بصراحت ندارد و درید که مصدر  
 دریدن است هم ملاحظه فرمائید - و نیز - مروارید هندی صیغه امر است - یعنی بمیر  
 اگر در ملک ایران این نام بودی مضایقه داشت مگر در هندوستان خوب است  
 نواب چون آن معنی از من شنید هزار ماعظمت مراد او نگرفت که خدا و سئو تو  
 سیاه کند و زنده بخوار و که مرا اشک انداختی من این نام را بتفاوت گرفته بودم  
 آغا و دیگرانشان چون این الفاظ شنیدند بقاء قاه خندیدند و آغا چنان بخنده  
 درآمد که فرمود ترکی دست مرا بگیر که من از خنده بیاب شدم و گفت عجب معنی  
 پیدا کردی که بفهمم هیچکس نمانده بود آخر نواب هزارند است از انجا برخاست  
 و با کس سلام علیک هم نکرد و دیگر روزی ششین حضرت آغا رفتم و بعد از سلام عرض  
 این شخص که همراه من است از دو سال محکم سید علی بلگرامی آید و از روزگار است  
 لیکن هنوز روز اول - اگر یک رفته سپارشی بنام صاحب موصوف مرحمت شود

این بیچاره که کثیر العیال و از نان شبیه محتاج است بمقصود خواهد رسید حضرت پرسید چه نام دارد گفت غلام حیدر همون وقت قلم برداشته رقعہ بدست خط خاص عنایت فرمودند آن بیچاره همان روز ملازم بیچاره روپوش شد و بعد از چند روز سمراہ من برائے شکرگزاری بخیریت آغا حاضر شدہ سر بپا افکند و دست ہائی آغا بوسیدہ گفت کہ از دستگیری جناب بلب نان رسیدم ورنہ می مردم القصہ درین ذکر وادکار وقت نماز عصر رسید غلام حیدر وضو کردہ نماز برطبق خود بخواندن گرفت ناگاہ چشم آغا بر افتاد و مرا گفت ترکی گفتی قربانت شوم ارشاد گفت این حرام زادہ نماز چہ طور بخواند گفتم برطبق خود کہ خفی نہ گھیب است حضرت فرمود کہ تو با من فریب کردی من این قمر مساق را از نام غلام حیدر شیعه پیدا شتہ بودم مرا ازین سخن خندہ گرفت گفتی یا حضرت اگر کسی غلام حیدر یا غلام علی یا غلام حسن یا غلام حسین نام داشتہ باشد ممکن نیست کہ خواہ مخواہ شیعه باشد حضرت آغا ازین سخن تبسم کردہ فرمودند کہ خیر از من ہم سہوشد و یکسر روزی در مجلس حضرت آغا غریبان دکن و ایران و دہلی غمخیز نشستہ بودند و فقیر نیز حاضر بود حضرت با ہم نشینان مخاطب شدہ فرمودند کہ مردم ہندوستان دانا تر اند یا ایران ہمہ حاضرین این مصرعہ حضرت شیخ سعدی بر خواندند

عقل و دانش ہمہ با مردم ایران آید

لیکن من خاموش بودم چون حضرت مرا خاموش دید فرمود کہ والله من متنبہم کہ روز بروز تسخیر و مزاج در مزاج تو تزلزل می کند گفتی ارشاد فرمودند کہ ہر چہ در فہم تو آید تو ہم بیان کن عرض کردم کہ ہمہ حاضرین مصرعہ شیخ را بشنآ درودہ باز من چہ عرض کنم فرمود ترا با حاضرین چہ عرض گفتی مبادا حروف من بر طبع کسے گران آید گفتند اگر آید بیاید تو بگو ہر چہ در دل است در این آتشا چو بد از زوز بریا عظم آمدہ عرض کرد

که حضرت آغا سرکار جناب را یاد می فرمایند حضرت فرمودند تم چلو هم آتا ہے چون  
 جناب آغا بار بار پرسیدند بناچار عرض کردم که بدانت این عاجز مردم ہند ہزار درجہ  
 از اہل ایران دانشمند و ذکی ہستند بدین دلیل کہ مردم ہند گاہ ایران را بخواب ہم ندیدہ  
 مگر آنچنان مہارت بزبان پارسی ہم رسانند کہ با صاحب زبانان بحث می کنند و گاہ  
 غالب و گاہ مغلوب میشوند و بعض صاحبان انصاف کلام ہندیان را تحققتاً سبوت  
 ایران می برند و اگر کسی اہل ایران صد سال و ہند گزارد و در صحت الفاظ و محاورہ  
 با کوک ہفت سالہ فہمیدہ اند کہ گپ زنند درین ضمن عرض کردم کہ جناب را چند سال  
 میشود کہ ہند تشریف فرما شدہ فرمودند از پهل سال زیاد میشود کہ من ہند آمدہ ام عرض  
 کہ خواستگار محافی ام حالا جناب از زبان مبارک با چوہ دار فرمودہ کہ تم چلو ہم آتا ہے  
 کاش بجائے آتا ہے آتے ہیں می گفتند کہ شتر گرہ بند شد و دیگر انیکہ ناصر کہ خود را  
 صفائی میگوید و بر شعر ہر کس معترض میشود و ہر بار دعوی می کند کہ مرا سی و نہت سال  
 شدہ کہ ہند آمدہ ام و قواعد تذکیر و تانیث از بر کردہ و یک صد دیوانہ ریختہ تقدیر  
 و تسخیرن را سیر کردہ ام شب و روز باشعراء و علماء ہندی گزارم روزے پیش  
 این فقیر آمدہ گفت کہ امروز غزل اردو برین طرح برائے مشاعرہ نواب نصیر الدین  
 گفتہ ام یہ ہر اداس کی محکوب بجاتی ہے فقیر گفت کہ بفرمائید کہ ام غزل گفتہ فرمود  
 ہرگز ہرگز بغیر از مشاعرہ نخواہم خواند چہر کہ خط در مکر رشیدان نمی آید عرض کردم خیر  
 تقدیر مکر نخواہد شد قبول نہ فرمودند آخر این عاجز و ناصر بشاعرہ رفتند چہر کہ فقیر را  
 نیز دعوت مشاعرہ بود چون شعراء غریبات شروع کردند و نوبت ناصر رسید ناصر  
 این مطلع بر خواند:

خواب کجنت بھی نہ آتی ہے

ہجر اس کا مجھے ستاتی ہے

اہل مشاعرہ بخندہ افتادند و ناصر از نہامت غزل را پارہ پارہ کردہ و در قانون منع

انداخته بنزد غضب از شاعره برون نشاء اتفاق درین بنا ناصر هم بتزل آغاز میگفتم  
بیایا دشن مخیر و چون ناصر ازین گفتگو آگاه شد مرا از حالت بنزد داشت و بسیار  
منفعل شد حضرت آغا از شنیدن این تقریر بکثاده پیشانی دست این عاجز در دست  
خود گرفته بدیه این شعر خواند:

سخن راست همین است که ترکی گفت	بسر راست پندان که گمراه گفته است
-------------------------------	----------------------------------

بخدا چون حضرت آغا عالم و فضل و صاحب بود و عطا و غر با پرور  
و مسافر نو از و صاحب انصاف و دوستی بکسیان تا حال بنظر نیامده افسوس صد هزار  
افسوس و دیرین صد هزار دیرین که آن آفتاب علوم و کتب هنر به عمر هفتاد سالگی  
ازین دارنا پائدار بسوی عالم بقاشافت فراز شریفش بر کوه شریف زیارتگاه  
خاص و عام است و حسرتی که در دل فقیر باقیست اینست که بوقت انتقال  
آن سپهر معرفت و رحید را آباد نمودم همراه یکن سلطنت و در آن کمال از مت حاضر  
فقیر این تاریخ یافت

کشیده آه نوشتم ز رحلتش ترکی	درون گلشن جنت مقام طوبی باد
-----------------------------	-----------------------------

احمد لند که این شعر نیز از ان طوبی گلزار جنت بیاد آمد:

بر هر زین شعر من ای آسمان بگرد	بر لشت بر فلک چو رحیدر آفتاب
--------------------------------	------------------------------

طلسمی مولوی حسن علی نام رحیدر آبادی شجر مستند هستند و در عرض و قافیه  
و تدگاه چنان میدارند که لبان آنجناب کسی در علم عرض نظر نیامده مرا چه یار  
که زبان باوصاف آن کان فصاحت و بلاغت کشایم رحیدر آباد بوکالت  
درجه اول مشرف گشته و صد باشد اگر دان آنجناب در پیشه و کالت پاس شده  
و کالت یافته از بخت سال با فقیر اتحاد دارند و این عاجز را مخاطب به برادر  
می کنند بعض بعض حساد از بنده پیش آن والا نش گفتند که ترکی در حق شما چنین

و چنان می گوید فرمودند که راست راست نیست که ترکی اگر ده سال علم ازین  
بیاموزد میتوانم آموخت و اگر نچاه سال فکر کنم یک مصرعه رنخین چون ترکی توانم  
گفت و این شعر خواندند:

این سعادت بزور بازو نیست	تا نه بخشد خداست بخشنده
عمر آنو الا صفات به نچاه سال رسیده و دیوان پارسی به تکمیل رسانیده انشا بر الله تعالی عنقریب بقابل طبع خواهد درآمد اینچند شعر حسب الطلب فقیر تعلیم خود نوشته عنایت نمود	
چه توان چاره نمودن رم آن آهورا	که ز خود میرد آنکس که کند رام اورا
بسیار خوب گفته	
گر من زلف سیاه تو نه بشنید چه عجب حاصل عشق همین است چه می باید کرد گردون مرا طلسمی اگر بشکنند چه دور	وله وله وله جمع الفت بمسلمان نبود هندی و را آشنا دشمن جانم شد و بیگانه جدا بشکسته دیده ام ورق آفتاب را
	این هم خوب گفته
آن بلبل بگشته نصیبیم که صیاد طلسمی بود یاد گیرند انیم اینقدر دایم ایسر بند و فائی تو که شود آزاد چنانکه شاخ نمر در لب کند از جن نه از حبیب شکایت نه از رقیب کله دل کرد بمن ظلم بجانانه چه گویم ز بهار طلسمی ز روی راه محبت	وله وله وله وله وله وله وله شده فصل نه انداخت گلی بر نفس ما که در خون جگر دیدیم غلطان نوجوانی را فرزون ز دام کند مرغ در چمن فریاد شریف نیز بنفید نه کثرت اولاد طلسمی از دل بتیاب می کند فریاد حرف گله خویش ز بیگانه چه گویم سرگشته و حیران و پریشان شده باشی
طاعت تخلص محمد خان نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذه این فقیر نوجوان و فارغ التحصیل است مگر شعر در دیر می گوید دیوان پارسی مختصر	

ترتیب کرده دیر شد که ندیدمش اینچند شعر از فکر آن زیبا طلعت است:	
اگر چه بعد خزان در چمن بهار آمد ز غمزه گاه تفنگی زندگه تیر سپید چو داغهای غمت را شمرم ای بهار ستان نه از کف آن بامغله خوچیز بگفت حضرت یگر کی چه طلعتا مصرع شب فراق تو آخر نشد نخوابد شد مر است بیتی لاله گون حرام حرام قسم بجان تو من زندگی نمی خواهم خدا کند که دم سیر در میان چمن	مگر نه بر سر بالینم آن دگر آمد که ام حربه نبر من زد دست یار آمد فرزون را بنجم افلاک در شمار آمد که گردید سحر گه بشام می گیرد که ام باد صبارا بدام می گیرد هنر ارسال کنم گرد عاصی صبح وصال مگر پیاله خون جگر حلال حلال که هست در غم تو روز و ماه و شب جان تو پیش پیش روی از غرور و من و تنال
طاہر مخلص سید محمد عبد الطاہر حیدر آبادی نائب قاضی بلدہ از علم عربی و پارسی بہرہ وافی یافتہ و از شاگردان حضرت کیفی است اگر چه نوجوان است مگر در تلاوت جناب کیفی چون طاہر کسے خوشگو نظر نیامده و چون در مشاعرہ غزل می خواند از خوانند روفق شعر و مشاعرہ دو بالا می شود این اشعار از فکر بلندش بہرست شدہ:	
تماشا کن بیای لی محل نشین شب دوشن دیدم در رہ او طاہر جان خوش اگر دست دل دیوانہ خود را نمی گیری	کہ بر یک ناقہ دل زالمہ بستیم محمل نخستہاے دل سمنہ رسیدہ آتشخانہ بود بدامن رفتہ رفتہ میرسد چاک گریاش
بسیار خوب گفته	
بنیو ایم کرد عشقش آبخان کای بنفش	من بشیانی خورم غم منخور دہمان سن
این ہم خوب گفته	



## حرف الطاء معجمه

طهیر<sup>۱۲۵</sup> تخلص سید طهیر حسین خان نام دهلوی از تلامذه حضرت ذوق بود در حیدرآباد  
آمده بلازمت مهاراجه کشن برشاد بهادرشاد روز عمر را طی کرد در قصاید و غزل استاد  
مسلم الشبوت گزشته و صدها شاکر دانش در هر دیار دیده شد و دیوان رنجیده اش  
مطبوع گشته در هر ملک همداست میشود با فقیر بسیار محبت داشت و در کلام خود بسی تسلی  
این عاجز کرده و فقیر نیز نمیخواست که این تذکره خالی از کلامش نماند لهذا البعد جمیع  
این سه شعر پارسیش بدست آوردیم - طهیر در عمر هشتاد سالگی در حیدرآباد رحلت کرد  
و مزارش در دایره میر زیار نگاه هر که میباید است فقیر تاریخ وفاتش بدین طرز گفته

کشت تری سال فوکش آشکار	حور را چون جمع کردم با طهیر
هر شاه پسین بدن هر دلبگل پرین	طهیر
	رشتک شفق رنگ سحر لعل و گهر شمن و قمر

## در مدح

ای شه عالم پناه خسرو انجم پناه	حامی دین نبی و ارث شاه نجف
آصف آصف نظیر شاه سلیمان سریر	مردم چشم بصیر نور نگاه سلف
ظالم <sup>۱۲۶</sup> تخلص محمد اسماعیل نام حیدرآبادی نوجوان و از شاگردان حضرت کینجی است این یک شعر از فکر او بدلم جلوه افکند:	
شاد آنکس که بل جلوه یاری دارد	چشم خود محو تماشای نگار دارد

## حرف العین مہسلہ

عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشتہ آبکاری است در عربی و پارسی  
و انگریزی مستند غالباً عمر غریب قریب پنجاه رسیده باشد اول دیوان پارسی و نخست  
که گفته بود ضایع شد و اکنون در تکمیل دیوان پارسی و رنجتہ باز سعی کرده و در ہر دو  
زبان با فقیر مشورہ می کنند اگر چه کم میگویند گر بسیار غمیب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد  
این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بر زبانم ہوومی نویسم:

عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشتہ آبکاری است در عربی و پارسی و انگریزی مستند غالباً عمر غریب قریب پنجاه رسیده باشد اول دیوان پارسی و نخست که گفته بود ضایع شد و اکنون در تکمیل دیوان پارسی و رنجتہ باز سعی کرده و در ہر دو زبان با فقیر مشورہ می کنند اگر چه کم میگویند گر بسیار غمیب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بر زبانم ہوومی نویسم:	عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشتہ آبکاری است در عربی و پارسی و انگریزی مستند غالباً عمر غریب قریب پنجاه رسیده باشد اول دیوان پارسی و نخست که گفته بود ضایع شد و اکنون در تکمیل دیوان پارسی و رنجتہ باز سعی کرده و در ہر دو زبان با فقیر مشورہ می کنند اگر چه کم میگویند گر بسیار غمیب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بر زبانم ہوومی نویسم:
--	--

عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشتہ آبکاری است در عربی و پارسی  
و انگریزی مستند غالباً عمر غریب قریب پنجاه رسیده باشد اول دیوان پارسی و نخست  
که گفته بود ضایع شد و اکنون در تکمیل دیوان پارسی و رنجتہ باز سعی کرده و در ہر دو  
زبان با فقیر مشورہ می کنند اگر چه کم میگویند گر بسیار غمیب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد  
این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بر زبانم ہوومی نویسم:

عاشق تخلص مولوی عبدالرحمان شاید از خراسان بود مرد قوی پیکل نچاہ سالہ  
بنظری آمد و در ہر علم عالم مستند مردش می شمردند در سفر ملتان بمنزل نواب حامد شاہ  
گردیزی با فقیر ملاقی شدہ فی الحقیقت ہر چه از علم و فضلش گویم کمتر بود و علاوہ از علوم  
و فنون بسیار خوش خلق و حاضر جواب و لطیفہ سنج بود و روان ایام نواب  
حامد شاہ این مصرعہ طرح کردہ روز مشاعرہ مقرر کردہ بود و نذر لطف سیہ تو مشک  
چین است و فقیر از چند روز بمنزل نواب موصوف میماند آخر بروز مقررہ وقت  
شب ہمہ شعر بمنزل نواب جمع شدند و ہر یک برین مصرعہ غزل خواندن شروع کرد

چون نوبت بولوی عاشق رسید شمع پیش آنجناب آوردند و عادت آن بزرگوار  
این بود که بوقت خواندن مصرعه اولی دست راست خود را بسینه می نهادند  
و چون مصرعه ثانی باخری رسید دست را چون شمشیر از سینه برداشته بے تکلف  
بر هر چیزی می زدند چون آنجناب این شعر بر خواند حسب عادت دست از  
سینه دراز کردند از اتفاق دست بر شمع رسید و فانوس شکست و آتش در شاعره  
افتاد همه شعر اگر بخت کند در مکان شاعره که قیمتی ده هزار روپیه بود خاک سیاه شد لیکن  
مقام شکر نیست که بغیر یک اسب نواب که آن هم هزار روپیه قیمت داشت  
جان کسی انسان ضایع نشد آخر بنیراد و شواری اهل فرنگ آتش را از آله با  
فرو کردند مگر بغیر از دیوار با نشان سقف و غیره باقی نماند و دو چار مکان غریبا که از  
خس و خاشاک بود پاک بسوخت و نغمه شعر که آنحضرت از زبان آتش فشان بود و دنیا

برفته شود و جهان بسوزد | آه دل من که آتشین است

بدانست فقیر نهایت پیر تاثیر شعر بود  
عجب <sup>۱۲۹</sup>تخلص محمد عبداللہ نام حیدر آبادی پیر مرد بود هفت سال شده ندیدش  
شاید که رحلت کرده این اشعار یادگار اوست :

بغیر از شربت دیدار عشوق	وله	مریض عشق را هرگز دوا نیست رگ جان لایق این بند قیامی با
-------------------------	-----	---

عجب <sup>۱۳۰</sup>تخلص سید حسین نام که چکار حیدر آبادی این هم پیر مرد بود دیک بار  
در منزل رفیع الدین حکیم دیده بودم خدا دادند زنده هست یا بعالم جاودانی رخت  
هستی نهاده همس یک شعر از فکر لطیفش یاد مانده :

نهال آرزو را خشک ساز و صرصر پری	حطب با تو اتنی تیشه بر سر میتوان راند
---------------------------------	---------------------------------------

عثمان <sup>۱۳۱</sup>تخلص مولوی عثمان خان نام حیدر آبادی از وظیفه خواران سرکار نظام

و عمر غریزش به پنجاه رسیده و بر فقیر از دیر چشم عنایت میدارند و لطف های مینمایند  
شعر از فکر و الایش بدست رسیده :

عشق آ باد نمود است بیابانی چند	چاک کرد است جنون تو گریبانی چند
دل من دارم که پابند هوای نیست	تنه دارم که محتاج قبانیت
دل من از دل تو را زوار است	میان آشنایان پرده های نیست

بسیار خوب گفته

<sup>۱۳۱</sup> عالی تخلص رشید الدین نام حیدر آبادی شاید از شاگردان حضرت علوی است  
اگرچه نوجوانست مگر قصیده از غزل بسیار خوب می گوید این شعرا از دست :

چکان زار بر فیوض تو رشته الطاف	روان تو قلم ز نبل تو خسته شیرین :
ز گفتگوی تو فرحت بطبع افسرده	ز دیدن تو سرت بخاطر غم سنگین
صلاح کار تو به روش شاید خوبی :	در نظام تو همسایه رشته حسین

<sup>۱۳۲</sup> عروج تخلص احمد حین نام کهنوی پیش و اب کلب علیخان بهادر والی رام پور  
دیده بودم در عمر صد سالگی رحلت فرمود این یک شعر از فکر بلندش یاد مانده :

بلند بختی من ای عروج باید دید	که بعد مرگ غبارم همچوئی یا رشت
-------------------------------	--------------------------------

<sup>۱۳۳</sup> عروج تخلص نادر علی شاه نام حیدر آبادی سجاوه شین درگاه میر مؤمن شاه چپ رح  
هستند قریب چهل سال عمر داشته با فقیران میدارند این یک شعر از فکر آن کوکب معرفت  
یاد می دارم :

عروج خویش خود ابرم درین سرافنا	مگر بعرصه عشر اگر حسد ابرخشا
--------------------------------	------------------------------

<sup>۱۳۴</sup> عینی تخلص سید خواجه محمدی الدین نام حیدر آبادی فارغ تحصیل و مدرس مدرسه  
دارالعلوم و از طلابه این فقیر است دیوان پارسی به نعل رسانیده و مختصر تاریخ و  
در رشته نیر گفته و چند کتب دیگر عربی و پارسی را در آورده و ترجمه کرده عمر شش از سی سال

بیش نیست این اشعار از فکر آن صلیقین بلب میدارم :	
از سخن میکشد و باز کند زنده بحرف چو شد بر مایه عمر و ان تا راجح کنه مخفی	وله هست پنهان لبش زنگ یاک اموات مرا یاد آن زمان نبی نهضت یا خدا آمد
عقیق <sup>۱۳۱</sup> تخلص نو از الدین نام حیدر آبادی چهل ساله در شهر طائمی میکند و از ملائذه این فقیر است این یک شعر از فکر عقیق <sup>۱۳۱</sup> چون در نیاب بدست رسیده :	
بسوی کعبه چو از کوئی او عقیق زوم شور بر پاشده کان سر و خرامان آمد	وله دلهم نباله در آید که من نخواهم رفت بما شاکس چمن مست و غزل خوان بد
عارف <sup>۱۳۲</sup> تخلص ناش یاد نمائده حیدر آبادی از ملائذه این فقیر و از ملازمان سلطان و کن است عمرش بسی و خیال رسیده این یک شعر از فکر او یاد می دارم :	
شناسم نه جز یار عارف کس را	خداوند کونین باشد کواهم
عصمت <sup>۱۳۳</sup> تخلص لسم الله بکیم نام دختر کلان این فقیر و زوجه نواب میر شهاب علی خان مرشد زاده تحصیلدار در اردو شاکر دظهر میر حرم گاه گاه در پارسی هم فکر میکند این چند شعر از طبع موزونش تقلم می آورم :	
گزرتان حریف نه ضبامی آید رفت بندید که سرزد و بفلک صبح حیل افکنم خرقه و تسبیح در آتش و اعط و خیرگی شاکر دظهر میر عصمت	بوی زلفش شبام ز کجاس می آید هر شب این بانگ گو شمع زو امی آید این تا عیست کرد و بوی ریامی آید شد غزل حست زین وجه جیامی آید
عصمت <sup>۱۳۴</sup> تخلص غیر الله بکیم نام دختر خرد این فقیر و زوجه نواب خواجه حسین اثر و شاکر دظهر دهلوی مرحوم اگر چه بارسیتیه سیل دارد لیکن در پارسی هم طبع آزمائی می کند این دو شعر بقیه از فکر او است :	
شتم بر سر کوس محمد :	که شاید بنگرم روست محمد

و مانع من معطر کن خدا را	صبا از بویت گیسوی محمد
عالمی مخلص مولوی وحید الدین نام حیدر آبادی در زمره حکماء ملازم است از دید سی نجباله معلوم میشود و با پارسی بسیار تسلط دارد و یک دو بار ملاقات با فقیر شده بسیار خوش خلق نظر آمد این اشعار از فکر عایش لصد نجس بهر دست شده:	
ننگ انسانی بود با کفر و ایمان برین روح عاشق در شبتان جو از عشق دوست کار سواهاں میکند در سینه من مهر نفس بامی و مطرب بسر کن عسر در میخانه ای دل مضطرب و دل از سینه نغمه بیا ما اگر فتنم ای عالی ازین دنیا چشم	گاه کافر بودن گاه پیغمبران برین چون پری و پیشه دار و حکم نهان برین سخت جانی با بود و در بهر جانان برین خوش بود فارغ ز رخ و غم چوستان برین چند مانند شعر در ننگ نهان برین زنده ماند آنکه او را است نمایان برین
عبدالمخلص خواجه وحید الدین خان حیدر آبادی از مضبداران سرکار نظام و از ملازمه حضرت رضی الدین کسفی است از علم بهره وافیه و خسته و در شاعری از بهر سالان گوئی سبقت ر بوده و اشعار را در شاعره با و از بلند میخواند مگر از غایت فرسی شست بر قافیه شکل میکند روزی یک ننگ اندام خدا و اندر است یاد و غم میگفت که خواجه وحید الدین خان چون بر اسب سوار میشود پشت اسب باز من می ساید گفتم چه مضائقه نواب قادر الدین خان نجابی را دیده ام که رهوار او را نتوانست برد مگر در معرکه کس با او چار چشم نشد این چند شعر از فکر نازکش بهر دست شده:	
مدر خوش می شیند و ستان می روم ای حق دوستی قدیم گواه باش	مخدور دانکه ز میخانه می روم کز بزم دوستدار چو بیگانه می روم
حق اینست که بسیار خوب گفته	
صنم عشوه گری ماه زخمی سیمبری	ننگای بر بود این دل دیوانه ما

۲  
چهارم  
نخستین

سودائی رخ یار چنان کرد نزارم	وله	زنک زخم از ضعف پریدن تواند
یکه از غریزان دکن گفت بعد لفظ چنان کاف بیان می باید و آن نیامده گفتم اگر نباشد هیچ مضائقه نیست که در کلام بعضی سائده هم نیامده محسن تاثیر می گوید		
گل چنان بی ثمر بهائے چمن می پوشند		آنجنان عیب ترا خلق حسن می پوشند
چون پرده ز روئے او فکتم	عید	صد گونه حجاب در میان شد
من ندارم مجال شکوه تو	وله	گله اما کند شکایائی
عقیده <sup>۱۴۲</sup> تخلص عبدالغنی نام حیدر آبادی حل سال عمر دار و روزی با فقیر گفت که من از ملائذ جناب ستم خیر باشد یا نباشد این یک شعر او مرا پسند آمده		
بنده لبت عید یار ز اراق		زدق او را به بندگان سپار
عقیده <sup>۱۴۳</sup> تخلص حفیظ الدین نام حیدر آبادی از منصب داران سرکار نظام و از ملائذ این فقیر است عمر شریفش از چهل سال تجاوز کرده علم عربی و پارسی بقدر ضرورت داشته و یرشد که ندیده ام این اشعار از فکر او است		
حاجت خضر مرانیت درین اودی عشق	وله	طی صید شوق کنم راه بیابان چند
کیست در عالم که از حسن خیت دیوانه		بر جمال شمع رویت نیت کو پروانه نیت
تکده باشد که کعبه روشن است از یک چراغ		کیست آنجا نیکه آنجا جلوه جانانه نیت
کیست آن یار که گوید بر جانان کیش	وله	سرگذشت دل دیوانه و افسانه مایه
دیدم خیم ابرویت گردید دلم ز خون	وله	از دیدن ماه نو دیوانه بچو شش
عقیده <sup>۱۴۴</sup> تخلص مولوی محمد فضل رب نام تاجپوری و حیدر آباد بمبعل نواب جعفر صنیع یک بار ملاقات شده در آنوقت بریش خضاب سیکر و یرشد به عالم جاودانی حلت کرده بغیر قصیده با غزل سل نداشت لهذا این چند شعر از قصیده تعلیم می آورم		
ملک چهر و فلک قدر و قدر قدرت قصاص		ایلبیا عیسی ثانی بجارض ماه کنعانی

فلک تخت و ملک بخت کرم پایش و صبا	جهان بخش جهان دار و جهانگیر و جهان بانی
نهمین تن سکندر در مویید غنصفر فر	بفرود قدر سلجوقی به بوق و توق ساسانی
شقایق رود قایق و ان مجاری و مطالب	امیدان رستم و ستان سبکت رشک تهمانی

عزیزی تخلص مولوی عبدالسلام از مدراست آمده بحیدرآباد بسبب ملازمت سکونت وزیر  
مرد معمر بود و دیده که انتقال کرد و دوبار در شاعره حضرت ضعیفم دیده بودم این دو شعر  
بشکل بدست رسیده:

فرده ایدل موکب سعود سلطانی رسید	بنده پرور میر سید الطاف نیر دانی رسید
---------------------------------	---------------------------------------

### تاریخ

چو عزیزی سر دشمنانش برید	نداشد ز کلبه که آمد غنصا م
--------------------------	----------------------------

علومی تخلص میرزا اعلی نام تھانوی از مهند آمده بحیدرآباد ملازم شد بعد از  
چند سال ترک ملازمت کرده بلباس فقر در آمده به جمعیت مزار سردار بک که یکی  
از ادیبان کرام آن عصر بود مشرف شده خرقه خلافت یافته بعبای قلند زاندر  
شدند و طالبان راه خدا را به جمعیت می گرفتند و از هر علوم سینه آن دریائی مفت  
موج میزد و در فن سخن بهم صد پانزده ازان قلزم معنی در مقصود می گرفتند بر فقیر  
بسیار لطفهای فرمودند و بجمعیت هفتاد سالگی بسوئے روضه رضوان شتافتند و در آن محضر  
فریدان و شاکردان بهر سال تبکلف می کنند و در هر یکس شاعره بهر از شریفش میشود  
مزار مبارک آنجناب پائین مزار می نشاند و ایشان است سالی در شاعره آنجناب بسبب  
پیرانه سری حاضر نشدم شب خواب دیدم که با من از عتاب می گویند چرا در عرض  
و شاعره مایاندی علی الصباح بهر از شریفش رفته و فاتحه خوانده گفتم انشاء الله تعالی  
درین سال اگر زنده مانم حاضر خواهم شد خطای گذشته معاف شود باز حاضر شدم



دیوان پارسی و اردوئی آنحضرت مکمل شده پیش بعض مریدان است این اشعار  
از طبع پاکش زیبا و راق میکنم

در مدح حضرت مرزا مرشد خویش گفته

<p>هر که کشد باده ز پیمانه مرزا عمریست که در دیده دل میکشند از شوق ای باد کشان زود بیاید که امروز بر علوی سود از ده گیرید نه حرفی ز سوزینه بیزن میجد صد التها ازین نه محتاج سوال ستم نه مغرور جواب ستم ما عجز بفلاک از نظر انداخته ایم خست هستی بره عشق ز دوش سرانگندیم</p>	<p>خیزد ز لحد والہ و مستانه مرزا چون مرمره غبار ره کاشانه مرزا باز است چو مسجد در میخانه مرزا عمریست که از دل شده دیوانه مرزا سر پا سوختم ناید چرا بوی کباب زین بود اندر دلم هر دم سوال ازین جوانین خاک در دیده شمس و قمر انداختیم اگام اول همه ز اید سفر انداخته ایم</p>
---	---

عبدل تخلص غلام غوث نام حیدر آبادی در شاعری فیض دیده بودم حال علم و عمر  
یاد نموده این اشعار از فکر بلندش زینت اوراق میکنم

<p>از همه عالم اسباب جدا می باشد در شب هجر گرفتار بلا می باشد از میخانه طلبه کار شفا می باشد</p>	<p>هر که ست می توحید خدا می باشد بسته سلسله کامل خم و اربابان مرگ را هر که حیات ابدی می داند</p>
--	--

عابد تخلص نواب میرزا علیخان مخاطب بصورت جناب پادشاه امرای حیدرآباد  
است در عربی و پارسی ستند عمر شریفش قریب پنجاه سال است دیوان اردو  
آنجناب بقالب طبع رسیده و حرز جان سخن شناسان گشته با فقیر از دیر اتحاد قلبی  
می دارند و فقیر نیز دو قصیده بهج والا لیش گفته حضرت عابد را از عطر بسیار شوق است

یعنی هر كسكه بد و لئمانه آنجناب ميرود معطر ميشود خواه امير باشد يا غريب يكيد و شيشه  
عطر بپوشش ميگزارند و آنقدر عطر هر قسم بجا مياش تا چندين روز بلكه از شست و شوي  
بپوش عطر از جامه او نفي رود و جمله عطريات در صند و قچه هاى آنوالا شام پيامى مانده  
چند شيشه با فقير هم غنايت فرموده و چون بشاعره قد مرخيه فرمانيد و باغ همه حاضرين  
معطر ميشود و الداجه آنجناب نيز شاعر مستند بودند و شاعر مخلص ميكردند فقير پايه بوي  
آن معذور رسیده و حضرت عابد در رختيه چار و ديوان تصنيف فرموده بقالب طبع  
در آورده بهر جا دستياب ميشود و ديوانى مختصر در پارسي نيز مرتب كرده اين چار  
ديوان كه در رختيه گفته بدین اسم مشهور گشته - مذاق عابد - يادگار عابد  
نغمه روح - نامه عشق - اين اشعار از فكر والاى اوست :-

حاجى طمچى و در شيراب جو زوار سيم ما  
حق شناسى دل با نيست از مقصودم  
مقصد ما جز تو ديگر نيست هر جا اتم  
آن غزال چشم تا در چشم ما كرده وطن  
كار و نيا چه ست نيا د است  
عشق عشاق را در دوشا همى  
ساقيا ساغر عطا فرما  
گونه پندارى چنين لايق منم  
بامرضايان گويد آن رشك مسيح  
صبح دم از غيب مى آيد ندا  
در گلبم روز ازل پويست عشق  
چون نباشم عابد امن پشيس رو

برهن آسا به تخانه پستمار سيم ما  
حاکم شرعى کجا کو قابل داريم ما  
شل شيخ و برهن كارى نيداريم ما  
عابد چون رگس بيار بياريم ما  
زانكه بخياد دهر برباد است  
تنشيه افسر به فرق فرهاد است  
كشور دل زياده آباد است  
ليك بهر وصل تو شايق منم  
در طبيبان جهان حاذق منم  
جمله راز و زمرى رسان رازق منم  
جمله معشوق اندوكيت عاشق منم  
در گروه سالكان فنايق منم

عمر نیز تخلص نواب عزیز یا رخبات بهادر حیدر آبادی از ملازمان سرکار نظام دار  
تلامذه حضرت دافع مرحوم عمر غریز شیبی سال رسیده دیوان اردو تکمیل رسانیده  
ویک ششمه واسوخت که از واسوخت امانت کم نیست مطبوعه شده عرس مشاعره  
حضرت فیض مرحوم از سعی آنجناب بهر سال میشود و از دور شعرائے پارسی وارد  
می آیند و غزلیات همه در گلدسته طبع کرده گلدسته را تقسیم می نمایند و نواب غریز  
بافقیه ان می دارند و بلطف پیش می آیند این یک شعر پارسی از طبع غریز است

نوابی از حق حور و خل و جام کوثر زاهد  
باز میگوئی که دو قم با می و جانانیت

عاجز تخلص غلام دشتگیر نام حیدر آبادی شاگرد حضرت راقم در اسی اول که این فقیر  
وارد حیدر آباد شده باجناب عبدالرزاق عاصمی تخلص خلف کلان جناب عاجز ملاقا  
روداد دوم در منزل خود آورده چند روز مهمان داشت و با حضرت عاجز آنچنان بود  
پیدا شد که ماهر و بغیر ملاقات یک روز فراز نیکو فقیه و یک خطه دور نمی شدیم و هر  
ذکر شعر و سخن میکردیم حضرت عاجز با لکل بار نیخته سیل نداشتند و در پارسی اهل سخن  
آن معدن فصاحت را جاشی ثانی می گفتند و دیوان آنحضرت بقبالب طبع  
در آمده هر جایست میرسد و قصاید و غزلیات آنجناب بهر محفل مولود خوانان اصبه  
ذوق و شوق میخوانند و قریب سه سال میشود که بهر هفتاد و هفت سالگی رحلت فرمود  
این اشعار از دیوان آن نیکو شعار منتخب کرده ام:

را چه بسوخته خلد کشادی بر آما	دل	جان و دلم فدای تو ای رهنما
مردم نه سرو مهری چرخ ستم شعار	دل	ای پیری فروش بیار آفتاب را
رفته رفته بچمن رفت و حدیث من تو	دل	بلبل آواره گل پاره زنت است اینجا
گر طالب عیشی بطلب گوشه عزت	دل	لذت ندم بوس و کنار سر را
شب هراج گویم یا شب قدر	دل	که شد در بزم جانان بارم اشب

پس از چندین دعا های سحر گاه  
 بلهیا یکنی ایاهای عالم  
 روئے جانان را بیان دیگر است  
 نه مرا صبر و نه ترافه لطفه  
 ز شور و شرم از خاک بر نزار و سر  
 هم جو ترانه حد و غایت  
 دل و دین باخته در راه تو شیار چید  
 روزیکه شود پریش حال شهیدان  
 آسید خاطر امیدواران دیر می آید  
 ز بانم سببه می گردد بنگام دعا یارب  
 ندانم اینچه حکمت است یا خیرین غایتیم  
 صلاح کار گر خواهی کن تعیل در پاسخ  
 نیکر و دشگفته زود هرگز طبع افسرده  
 مشور نجیده گزاید جواب ز عاجز بیدل  
 بر آتش خستای جفا جو  
 از مستی چشم فتنه ز ایت  
 در پیش مردمان صف شرکان یارب  
 گه سر مه شده ز کس شنید ای تو بوسم  
 غبار و جهان از دامن خاطر پیشانی  
 ز برق خنده آتش بر زدی دوزخ کلبا

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

سبحم الله برآمد کارم اشوب  
 پی ایانی من هم بر کشالب  
 زلف اوراد استان دیگر است  
 کار بسیار مشکل افتاد است  
 و لم براه تو ماند نقش پاخته است  
 به غیر صبر مرا نهایی نیست  
 بی خبر شسته ز خود از تو خبر داری  
 خون همه عشاق بدامان تو یابند  
 بهنگام طلب ز ابر باران دیر می آید  
 بلب حرف طلب از شرمساران دیر می آید  
 ترا رحمت بحال جان تاران دیر می آید  
 جواب با صواب از نخته کاران دیر می آید  
 بی بعد از خزان فصل تاران دیر می آید  
 صد از خسته جان لنگاران دیر می آید  
 مرغ دل من کباب تا چند  
 این هستی من خراب تا چند  
 ترکان نشان گرفته کف دست و دشت  
 گه زنگ خاکش به کف پای تو بوسم  
 براه عاشقی جان دل خود باختی رفتی  
 بسوی غنچه هم خشیایم باختی رفتی

خشی

عاصمی مخلص مولوی عبدالرزاق خاکی  
 الصدوق حضرت علام و شکیب عاخر

تخلص عالم مستند و در سرکار نواب فخر الملک بهادر ملازم هستند با این فقیه  
از مدت مدید اتحاد قلبی دارند اگر این فقیر را گاه در بازار یا در جاست و دیگر  
می بیند از سواری فرود آمده خم بر آن تعظیم میشوند و فقیر را از مخلصان میدان  
دیر شد که ملاقات نشده در پاریسی فکر نیکو داشته و عمر بهم از چهل سال تجاوز کرده و آنچه  
اشعار حضرت عاصی گرفته بودم یاد نموده آنرا راست گفته اند یک پیری  
و صد عیب همین یک شعر از فکر غایش یاد است:

داورم روز شرای غلام	عوض باو به ارم بخشید به
عشقی <sup>۱۵۲</sup> تخلص غلام مصطفی نام حیدر آبادی روزی در شاعره فیض دیده بودم حال علم و شین عمر یاد نموده این اشعار از فکر اوست:	

من ز دیدار تو ام صورت موسی بشو چون تو معشوق دلازار کجای باشد خانه بردوشم و درویشم در بانم نیست همچو آزار محبت بود آزار ستم آنست که از پیر طریقت پرسم زندگی از مرض عشق تو دشوار بود ببخودم جلوه معشوق نمود ای عشقی	جلوه حسن عجب هوش ر بای باشد همچو من عاشق خوبار کجای باشد کلبه ام را در دیوار کجای باشد همچو بیمار تو بمبار کجای باشد خضر من خایه خستار کجای باشد اینچنین سخت تر آزار کجای باشد هوش عاشق دم دیدار کجای باشد
---	--

### حرف الغین معجمه

عزیز<sup>۱۵۳</sup> تخلص خواجه محمود نام شنوی خان حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام  
داز شاگردان حضرت فیض مرحوم بودند در عربی و پاریسی استعداد کامل داشتند

روزی پیش فقیر آمده گفتند که این غزل را اصلاح فرمایید عرض کردم که جناب  
کلام خود را چون آیه وحدیث میدانند و من مرد و نسیم که نصف در آیه وحدیث  
کنم عرض دو سال میشود که به پیرانه سالی رحلت فرمودند شنوی شریف را بخوش  
الحاکمی میخوانند چنانکه سامعین بتیاب میشدند این دو شعر از فکر حرم به دست شده

چاک از دست جنونست گریانی خیزد	آتش عشق برافروخته دامانم خیزد
عمر در عصیت چهل گزشت است انور	جمع خاطر نشد از بهر خدا آس خیزد

عنی الشیخ مولاوی عبدالغنی نام اکبر آبادی عالم حبیب و شاعر مستند بود چون کتاب  
موسوم به ارغوان آصفیه تصنیف فرمود پنج هزار روپیه نعام از سرکار یافته  
باز به اکبر آباد مراجعت کردند تا ده سال در تصنیف مشغول بودند و درین ضمن دیوان  
پارسی خود را نیز تکمیل کرده عمر آن جناب شصت سال رسیده بود و اینچند شعر از طبع  
یاکش و از زبان مبارکش بشاعره رشیده بودم

کافر زلفش دل ز من برد درین تاراج داد	کی تواند مونس با ما مسلمان زین
باده چون پیر است ساقی نوجوان پیر	با چنین پیر و جوان شادان و فرحان زین
بی جمال ماه کنعان بجای وصال ماه مصر	بدر از مردن شمار و پیر کنعان زین
دار و شب فراق تو در سینه داغها	وز داغها براه تو روغن حیرانها
میخانه با خراب ز خیمت چو حال	پرخون ز لعل تو چو دل من باغها

### از قصیده

باز در گلشن امید گل تازه مید	باز در باغ ال فصل بهاران آمد
باز بشکفت بهار حیفستان جهان	باز ببل بهواس گل خندان آمد
آن مینت که در مه شعبان رسیده	اشبات آن زایه قرآن رسیده

شده میدید بغیر ترا زور و کسر	گر چو آفتاب بمنز ان رسیده است
نامه صفایانی گفت و شعر دهیم مصرعه اول باده کهنه و دیرینه دیده شده باده جوان و پیر بغیرند مقبر نیست گفتیم موی غنی عالم تبهر و شاعر بے بدل است یقین میدارم که بغیرند سبته باشد فرمود بغیرند و لم قرار نمی گیرد چو ا که بسیار علما و شعراء را دشوار بیائی شعر در خلل می اندازد و گفتیم اگر دل جناب بغیرند سکون نه پذیرد و بند باده جوان و پیر از میر معترف پیش میکشید	
چو باک ز آنکه جهان سرگشت ناخوش شد	که خانه کرم مغنی خوش است باده جوان
آنکه دیرانه سر دارد جوانی آرزو	باده پیرش ز ساقی جوان باید گرفت
عربی تخلص غلام محی الدین نام حید را بادی تلین جناب شوق یکبار در شاعره فیض نظر آمده جوان شکو نمظ بود این یک شعر از فکر اوست	
کوی جانان نمر لم باشد غریب	گلشن حنبت مراد در کار نیست

## حرف الهاء

۱۵۶

فیروز تخلص نواب فیروز الدین نام لاهوری در عربی و پارسی کامل بود و با شعر  
پارسی خصوصیت داشته و یوان پارسی مکمل کرده چون اراده طبع کرد در عسیر  
چهل و پنج سالگی رحلت کرد نصیر الدین خلغش که با سخن اصلا سلی داشت اوقات  
خود را در لعب بسر میکرد و سخواست که نام پدر من زنده باشد و یوا نشین  
گذاشت نواب فیروز فقیر را سرمه چشمی گفت مگر اینقدر دیدم که خلیل بخیا بود  
که گس مرده را از دست بگذاشت روزی شاعر یاور نام قصیده در مدحش گفته  
حسب جازت خواندن گرفت چون بر خواند فرمود چرامغریا بشی کردی و زغ

مرائز پریشان ساختی یاد گرفت قربانت شوم قتل از خواندن قصیده بهین  
چرا نه فرمودی که اوقات خود را ضایع نمیکردم آخر ازین لطیفه نچاه رویه پیش  
نهاد و بعد از آنکه ندیدم که بشاعری یا بدست فقیر چه چیزی داده باشد رو در  
بدین خیال که شاید نواب که ام قبای تو عطا کند عرض کردم که پیروم شد قبائی  
بسیار چرک شده گفت تا هم از قبائی من هزار درجه بهتر است این یک شعر  
از فکر و الایش یاد مانده:

بدریا گرفتند ظل و خان آه سوزانم	شیر از اوج موج او چو کوه آتش خیز
---------------------------------	----------------------------------

قائی تخلص محمد احمد نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از شاگردان  
علوی قلندر از دیدن سی و پنج ساله معلوم میشود یکبار با فقیر ملاقات شده بسیار  
صاحب خلق نظر آمد این اشعار از زادگان طبع بلندش زیبا و راق میشود

### در مدح شاه گوید

والی ملک دکن خسرو عالی منزل	میر محبوب علیخان بهادر عادل
-----------------------------	-----------------------------

دانش آموز جهان و ادرسان <sup>دور</sup> و دادگر داده و ادرسان و انار دل  
فرخ تخلص نواب فرخنده حسین خان بهادر خلف الصدق نواب جعفر صنیعا  
مخاطب بصفت افکن جنگ بهادر اگر چه جوانست مگر در علم انگریزی و پارسی  
استعداد هم رسانیده با فقیر بدرجه غایت انس سیدارند این یک شعر از فکر  
بلندش تقدیم می آورم:

شکر میگویم که از پیش فرشته بشمار	با نوید وصل آمد قاصد فرخنده پے
----------------------------------	--------------------------------

فصیح تخلص محمد صدیق نام از نازک خیالان قصبه پرستنی و ملازم در  
وکلاء سرکار نظام است عمرش قریب چهل و پنج سال رسیده باشد با فقیر از



<p>مدت مدید محبت دارد و دیوان پازیری دارد و را به تکمیل رسانیده و صاحب تازہ مضامین است شعر را بوجه احسن بگوید و غزل را در شاعره با و از خوش می خواند این اشعار از فکر خوشش بصد سخی بدست آورده و بح این اوراق کرده ام</p>	
<p>زمن گوئی که نه کافرونه دیندارم</p>	<p>بر آستان محبت مگر جیب دارم</p>
<p>ناصر صفایانی گفت اگر بجای من میرین بودی یائی تخته نیکه که محل است از میان برخاسته گفتیم قاعده فارسی است که بعد از الف و و ا و ی که زاید می آید و آنرا موجب فصاحت می دانند که از اساتذہ می گویند:</p>	
<p>مجموعی جاوہ زلفش که تیرہ و تار است بیشتر کم رنگ ز خاکسار می من کجا روم که گویم که باورش دارد اجازتم بگلستان زچیدن گل نیست</p>	<p>فہیم مرو بنزل عشقش که سخت دشوار است چہ گنجی است که پوشیده در زمین دارم شکایتی که زیار آن ہمیشہ دارم و گر نہ جیب و گریبان و آستین دارم</p>
<p>ناصر گفت که برای اجازت کسی می بایست اگر بدین طرز گفتی بهتر بودی</p>	
<p>ز باغبان بے گل حید نم اجازت نیست</p>	
<p>گفتم ازین تصرف مصرعہ فہیم از رتبہ خود نمی فتادہ از آنکہ در مصرعہ فہیم باغبان مذکور است و در مصرعہ حضرت باغبان</p>	
<p>ز جوش شوق سرودم فہیم فہیم چند صمدیت و در کوئی جا کان زمین</p>	<p>ولہ سیر صلیہ نہ تناسے آرزو دارم قیس یا آسان نماید در بایان زمین</p>
<p>حق این است کہ خوب گفته</p>	
<p>خود نظر کن خواجہ بر انجام کار خویش گاہ چشم خود کشائی بخت خواب لودن بخت من از گیسوی بیجان او آموخت</p>	<p>حیف کافر مردن و آخ مسلمان زمین ہمچو یوسف تاملی در کنج زندان زمین غیر را کردن پریشان خود پریشان زمین</p>

باز همان صفا بانی گفت که بجای گیسوی پیمان اگر آشفته اش نوشته  
بهر بودی چرا که آشفته و پریشان با هم ربط دارد و پیمان در نجا از دل  
بستگی دور است گفتم باین قدر نتوان پیید که اینچنین نشیب و فراز در شعر و شاعری  
بسیار می آید:

خود سرا پا چهر تم کین شود یوسف لوط	عیش و عشرت راز کف و ادا این بدان
------------------------------------	----------------------------------

باز همان عزیز گفت که در مصرعه اول لفظ خود محض بیکار است اگر لفظ من یا  
بس نوشته این قباح و دور شدی و مصرعه دوم از حد ادب تجاوز کرده  
یعنی آنچه ز لایحا از حضرت یوسف میخواست شام او قرآن است قال الله  
وغلقت ابواب باقالت هیت لك قال معاذ الله: گفتم خاک  
در چشم صد که برین قدر بر فهم بجایه حرف گیری با کنند نه بنید که مولانا جامی  
و شیدا چندی گویند جامی

اصر احمی دوبار قتل می	پیش جامی به از چهار قل است
شیدا چیت رانی باده گلگون بوجوهر	حسن را پروردگار عشق را پیغمبر

و لفظ خود چند ان بیکار نیست قدری دخل در معنی هم دارد:   
فهمر تخاصمیدر آبادی یاد نمانده که کجا دیده بودم و دیگر حالات بهم  
نشده بهین یک شعر از فکرش بلبی دارم:

بشوم از یاد حق بنفکرای فستر	تو با او باش و از تو جدا نیست
-----------------------------	-------------------------------

فخر مخلص حضرت فخر الدین احمد نام قادری دهلوی بجاه ساله خلف احمدی  
حضرت سر برهنه شاه که نسبت ایشان بچند واسطه حضرت غوث الثقلین  
قدس الله سره می رسد ویرشد که از دلی آمده مجید آباد تقسیم شدند و از سلطان  
نصب مقرر شده می یابند و صد بار دوزن مرید حضرت هستند حضرت سبزه

شاه نواز دهم رجب در سال یکم از سب و چار هجری بعالم قدس شتافتند عی  
آنحضرت قریب صد سال بود بر فقیر لطفهای فرمودند بعد از انتقال آنجناب حضرت  
فخرالدین بسجاولی شرف یافتند فرزندم فتح شاه دوله مرید حضرت برهنه شاه است  
و دوله خطاب داده آنحضرت است انشاء الله تعالی ذکرش بجای خود خواهد آمد  
این یک شعر و تاریخ از فخر حضرت فخر بدست رسیده:

تغ کشته بر گلوست براند قاتلم	آه کشید گفتش بهر خدا که همچنین
کتابی آنچنان گشت است تصنیف	که دُخُن معانی سبب نظیر است
چرخ حله درویشان مغیبت	ازان تاریخ فخر الفقیه است

فاصله آنمخلص قطب الدین نام حیدر آبادی نین عمر و دیگر حالات یاد نموده	یادمی آید که در مشاعره فیض دیده بودم مگر این دو شعر از کسب فکرش یادمی دارم
چشم منیا اگر هست بمن جلوه دوست	ز آنکه خورشید و خشتان همه جامی باشد
قدر فاضل کند و گوش به بندش دارد	هر که را نور خرد راه نامی باشد

## حرف القاف

۱۶۳ قسمر تخلص میر امام الدین علی نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام  
و از ملائنه حضرت شاقب نوجوانست و دیگر حالات منکشف نشده این شعر از فکر او  
میر جان فدا بر کل عارض او | منم بل بوستان محسوده  
قبلا و تخلص عظیم الدین حسن حیدر آبادی نوجوانست از ملائنه این فقیر در عربی و  
پارسی استعداد دارد این اشعار از فکر او است:  
گرچه در جیم کل وینار نیست | لیکن از بو خالیم گفتار نیست

میرسم مانند شل در کوئے یار خرقه و سجاده را افکند به ام	گرچه در پا قوت رفتار نیست بمخوڑا هر بر سر من یار نیست
<p>قاصد<sup>۱۹۵</sup> رتخلص مولوی ابوطیب محمد کجی نام حیدر آبادی از ملازمان سرکار نظام          و از شاگردان مولانا محمد حسین رستم و از وابستگان نواب صولت جنگ بهادر          و انتخاب جنگ بهادر هستند اگرچه عمرش از سی سال تجاوز نکرده مگر در عریضات و در پاری          کامل نظر می آید و با شعر پاری اسکا و قلبی دارند و بسیار صاحب دین هستند و از دت          با فقیر آشنائی میدارند این شعر از طبع والک است:</p>	
<p>هر که در الفت یاری دل زاری دارد          از خست آئینه در سینه غباری دارد          گر شرارت شود از سنگ و لال نیست          حالت عشق ز بیگانه چه پرسی قاصد          رسید آهیم بهفت افلاک لیکن          بجز یازد تو چیز نیست در دل</p>	<p>او بجز زاری و فریاد چکاری دارد          گل ز روئے تو بدل کاوش خاری دارد          سنگ پنهان بدل خویش شراری دارد          لذت الفت از آن کس که یاری دارد          رسائی تا سر زلف و تا اقصیت          بجز رویت کس چشم مانیت</p>
<p>قاضی<sup>۱۹۶</sup> رتخلص مولوی محمد اسماعیل نام شاکر و حضرت فیض مرحوم حال سکونت          معلوم نشد مگر در بروج و یکبار و شاعری فیض دیده بودم این اشعار از فکر آن نیکو          شعرا است:</p>	
<p>از طیبیان مجرب شنیدم هرگز          ترا ز لعاب دمان تو آستین دارم          مرا ملک رسید است ملک حسن ازب</p>	<p>مرض عشق که محتاج دوامی باشد          نه آستین بود این جوئی انجین دارم          از آنکه در بر خود شل تو حسین دارم</p>
<p>فیض<sup>۱۹۷</sup> رتخلص شیخ عبدالقادر حیدر آبادی فارغ التحصیل و از ملائنه این فقیر است          هنوز عمرش سی سال نرسیده این شعر از فکر آن عزیز است:</p>	

<p>دل دیوانه ام سوشش گریزد روئے مهتاب چون شب بنیم</p>	<p>ز بخت جانب کوشش گریزد روئی آن ماه یاد می آید</p>
<p>قادر نخلص قاصد حسین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن در رسته از تلامذه جناب بتر موی رشیش سفید و سیاه بنظری آهگاه گاه بیابری بهم فکری کند این اشعار از فکر آن قادر سخن است:</p>	
<p>سجده می باله در آغوش حبیب بعد از سی سال قادر سخن قادر شد</p>	<p>یاد چون آید خم ابرو سئو پیر چو گشتم برین دشوار فن قادر شد</p>
<p>فیض نخلص فتح محمد نام خلف کلان این فقیر است و ملازم سرکار آسمانجاه مرحوم عمر شریف پهل سال تجاوز کرده علم بقدر ضرورت میدارد و راتبه از گفتن نواب جعفر حسین خاں ناول موسوم به مکیده النساء گفته مطبع در آورده بعد از آن نظر حضرت سر برهنه شاه بروئے افتاد و از حال بحال شد و باز تبصیه آن بزرگ بخود آمد مختصر آنکه نماز پنجگانه و تهجد و تلاوت قرآن روزمره از وفوت نمی شود و خرقه خلافت و خطاب فتح شاه دوله از انجناب یافته اوقات خود را در ذکر و فکر سپهر آرد و با شعر چندان دل بستگی ندارد و مگر گاه گاه فکر میکند نخبه شعری از فکر آرد</p>	
<p>کرده باغبان یاری گریه می آید مرا قیصر دل خسته را تا چند ای شاه بخت بظاهر گرچه دشمن هست یا ر م برائے لذت دنیا سئو فانی دلهم بجز تو اے یار از راز گرست شد تیره روز زندگی در حسرت آن باش درده خبر ای مهربان من کیستم تو کیستی</p>	<p>و اے بر این جان بخشی گریه می آید مرا از در خود دور واری گریه می آید مرا و سئو در پرده با من اتحا و است مرا بانفس خود هر دم جدا و است با انتظار تو هر شب هزار بار گرست تا لم بهر شام و سحر ای دل بر تقدیر من نگو ای جان من کیستم تو کیستی</p>

## حرف الکاف عربی

کفیفی تخلص سید رضی الدین حسن نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام  
 و از شاگردان حضرت علوی قلندر پیشوای مومنان و از مجانبان قدیم فقیر است در عربی  
 و پارسی استعداد کامل داشته ذوق و شوق سخن از ابتداست عمر در سر سیدارند در پارسی  
 و ریخته سخن نیکو گویند و چند مدت از دماغ مرحوم در ریخته تمام اصلاح گرفته در نیولا  
 که عمر ایشان بچهل سالگی رسیده خود استاد شده اند اکثر مردم فیض و کلام پارسی و آرد  
 از آنجناب میگیرند و چند کس از تلامذۀ حضرت کفیفی لایق و فایق برآمده که ذکرشان  
 بجای خود نوشته ام کفیفی دیوان آرد و تکبیل رسانیده و غزل را در شاعری با و آرد  
 خوانند و نیز خرقۀ خلافت از بزرگی یافته اند و حضرت کفیفی پیش فقیر با ادب نشینند  
 بسیار صاحب دلب و خلوق مروت هستند این اشعار از ازادگان طبع آن عالی فکر است

کنار روشن جموشی آتش حسن بیان من		زبان شمع سوزانست گویا در دلم من
متاعی ارم و از زان فروشی عشق با زارم	وله	سزاشک چشم حیرانست آذین و کان من
بیاراده که ابر بهار میگذرد		زمان حیرت پروردگار میگذرد
مرا از فکر سپید و سیاه و هر چه کار	وله	بیا چشم تو لیل نه بار میگذرد
کم کند دشمن دشمن آنچه با من دیول		راشنادارم شکایت شکوه از بگانه
آمدن ز قن نشستن زودتر بر جان		چیت این بجان اگر اندازمشو قایت
فاقه مستی هست کفیفی مایه عیش و نشاط		اگر دوش تقدیر کم از گردش بمان نیست
بیکدم آتش گل سوخت همچون قن سورا	وله	غلط بود آنکه من بستم لب است آشیان من

## حرف الگاف پاری

گرامی تخلص غلام قادر نام جالندهری از ملازمان سلطان دکن است بدمه شعر  
 تنخواه می یابند در عربی پاری تند و از قرابت داران این فقیر است شاعر است  
 نازک خیال جدت پسند و بلند پرواز و یوان پاری کل کرده مگر هنوز مطبوع نشده  
 شعر نقش از پنجاه سال تجاوز کرده این اشعار از زادگان طبع آن گرامی قد رتبت می

دست  
 زنده می یابند

فلاطون علت بتیابی مجنون چه پیدا زبان بلبلان آنانکه سید اند میدانند گرامی خم نشینی دیگر است و خم کشی دیگر کرشمه است و فاعله مفتحه گوش آمد نیاز و ناز ز یک چشمه آب خورده و نگاه معبیه آن باده رخیت در ساغر چنان سر شک جگر گون ز دیده بچکام بنخواه جام جم و ملک جم ز درویشان عقاب او همه آفت خطاب و همه قهر در شکست دلم چه میسکو شبی بسا هنگامه دلها که بر هم ساختی قتی ترا گفتم مرو زین ره گرامی بایچه نشینی	و این حکایت ز لیلی پرس فلاطون چه پیدا که زاع شرم دشمن ناله موزون چه پیدا تو اسرار خم از من پرس فلاطون چه پیدا نصف اثر شکوه باس دوش آمد نیاز خود شکن و ناز خود فرود شد آمد که عقل مست شد و بنخودی بهوش آمد که دامن فرود دامن کلف و دشمن آمد که در یطن صدف بل در دل شک آمد گرامی اینچه فسونست و اینچه نیرنگ است دشمن خانه حسد اشده نگاهی کردی و سر با نجاک انداختی نعم دل در خریدی نقد جان در باختی
---	--

### از منقبت

راه فردا میزند امر دزدان و گله  
 غوطه در گرداب دزدان خورد و دزدان

کلبه تارک من منت کش خورشید است هستی من مستی منصور دارد در دماغ حلقه بزخیر من آویزه گوش جنون یاسعین میریزد از هر موئی در دماغ من بد امان معین الدین حسن در دماغ گرم جوشهای عشق خواجه بنده نواز زهره سر جوشم و لعل دارم در آغوش آفتاب مدح سرگردم گرامی خواجه میگوید که با	صبح محشر سایه پرورد شب بیدار من میچکد خون انا الحق از لب گوشت من داستان بخودی افسانه سودا من یاسعین میبوشد از هر موج دریا من خواجه من سید من خضر من مولای من جلوه ریز آمد در آغوش دل دانا من گرد خود گردم بود مجنون من سیلا من مدح پنج من گرامی شاعر کیتای من
--	--

گوهر خالص محمدشورخان نام از نواب زادگان مدراس است در شاعری حضرت  
فیض دیده بودم شاید چهل ساله عمر داشته بسیار خوشگو نظر آمد پارسی وارد و هر دو میگوید  
این در اشعار از محیط طبعش بحد با غوطه پرست آورده ام

یار را با دشمنان دیدم بخواب هر جهان دل دادگان حسن را زردگان دل بود جنس وفا	همدم من طالع بیدار نیست کار با عشق است و دیگر کار نیست این ستار نیک در بازار نیست
--	---

## حرف الام

لمعت<sup>۱۴۲</sup> تخلص سید نوازش علی نام حیدر آبادی از ملازمان سرکار نظام و  
فرزند حضرت شعله مرحوم است فقیر حضرت شعله را ندیدم لیکن سخنوران حیدرآباد  
جناب شعله را استاد مسلم الثبوت دانند حضرت لمعت اگر چه جوان است لیکن در عربی  
و پارسی استعداد کامل بهم رسانیده و در هر دو زبان شعر میگویند و دیوان پارسی را

سازید سلطان خندان  
خواجه ارجی



کمل کرده با فقیر از دیر محبت می دارند و به کوئی یاد کنند و در وصف فقیر قطعه شعر نوشته بود در شد که ملاقات نشده این خند شعر از فکر طبع بلندش بدست فقیر رسیده	
مست چشم ساقیم را هم سوخته میخانه نیست	کار صهبای مرا با تیشه و پیمان نیست
خانه دل را بجز دلدار صاحب خانه نیست	اندرین گلزار جاک سبزه بیکانه نیست
همت مردانه باید لعل دایم مرد را	زن بود آنکسکه او را همیت دانه نیست
اگر دل صاف شد کار کند رقیب و	ازین مرآت عالم را منور میخواند

### از قصید

گرچه قصیر جهان آمد و خاقان آمد	کس شل تو مگر لای شه دورا آمد
و بغل شیشه بکفت ساغری مهریش	تماشای چمن مست غل خوال آمد

## حرف المیم

کمال تخلص مولوی رکن الدین نور محلی که در سخن استاد سیوم این فقیر بودند در عربی و پارسی دو دیوان میداشتند که در سیاحت ندر غارت گران شده و فتوائے آنحضرت تا ملتان خراسان و به بلخ و بخارا میرفت در اوایل پیش مظفر خان بادشاه ملتان بعد از صدر الصد و ممتاز بودند بعد از آن ترک این منصب کرده بست پنج سال سیاحت پر و اختند و از زیارت حرمین شریفین مشرف گشته بکنج عزالت نشسته و صد تنال عمر یافتند و اکثر با فقیر ذکر حضرت نور العین واقف بشالوی میکردند و می گفتند چون واقف در شیرین سخنی و بذله سنجی و پدیه گوئی در متناخرین پیدا شده و بازنگ لغزل انس داشت و قبولیت در کلام آن ستوده صفات آنچنان بود که در شب

غزل میگفت و علی الصباح در بر زن و کومردم می سرانیدند و اکثر در لاهور قیام  
میداشت از نیوچه مردم او را واقف لاهوری میگفتند و آن ایام که شجاع الملک  
با و شاه کابل که شجاع میکرد در لاهور بود چون این شعر در یاد کابل از زبان

مرغ و لم بسا و وطن گریه میکند. این بسبب از فراق حین گریه میکند.

با ملازمان خود گفت که امر و زلم بتقرار است اگر که ام شاعر در اینجا باشد حاضر  
که ساعتی با او پردازم مردم دویند و وطن زمان واقف بقید حیات بود آن  
بیچاره را مهلت تبدیل لباس هم نداده حاضر کردند و میگوشید شاه شجاع مرد قوی  
و بلند قامت و هیت ناک بود و مردم ولایت او را رستم کابل میگفتند و واقف که  
انجمن شکل گاه در خواب هم ندیده بود چون رویش دید پایشان بلغزید و بر زمین افتاد  
شاه شجاع گفت کوراستی واقف بدیده گفت قربان شوم نور العین رستم این لطیفه  
شاه را بسیار پسند آمد گفت نشین از کلام خود چیزی بر خوان عرض کرد که ملازمان  
بنده دعا گو را انقدر فرصت ندانند که کث قطع در مرغ بندگان عالی منو شتم  
حالا یک شعر قل از لغزیدن یا گفته ام و این شعر بخوانند:

ندیده ای هیچ کس نعل پیمبر. بیستم خویش طل الله دیدم

شاه بسیار آفرین و تحسین کرد و هفت نوبت این شعر از زبانش شنید و چون  
واقف این غزل بر خواند:

صبا بازلف یار من چه کردی. ز دی بر هم قرار من چه کردی

مگر گر ناشی با تو گویم. که داشت غبار من چه کردی

نشستی گرد کین از خاطر یار. بگو ای گریه کار من چه کردی

چون این شعر بر خواند شاه را حالتی سرداد و بسیار گریست و دو هزار پویه  
صله بخشید و باندیان خود گفت این زانغ بجه زبان طوطی از کجا آموخت

و نقل و مگر می فرمودند که شیخ علی خریز اکثر اشعار واقف و مصفا همان از زبان او  
می شنید چون از مصفا همان بدلی آمد و واقف نیز در آن ایام بدلی بود و روزی شیخ  
با واقف در شاعره دو چار شد و چون واقف را نمی شناخت از واقف پرسید که کی تواند  
واقف را هوری واقفی واقف گفت بے من واقفم و چون شیخ معلوم کرد که واقف  
همین است برخاست و بفعلگیه شد و گفت ای محمد لبت ترا دیدم که از مدت مشتاق  
لقایت بودم و بدین لطیفه که من واقفم آفرینیا کرد - آدمم بر سر مطلب روز  
در لاهور در حوالی میاں مبارک پدری بقریب شاعره حمله شعر است هندوستان ایران  
و ملتان جمع شدند و برین مصرعہ طرح هر کسی غزل گفته بود اینست :

دو چار شد نه گچھے با من آن جوان تنہا

چون نوبت بحضرت مکمل رسید حضرت استاد ی این مطلع برخوانند :

ز دیم بر صفت شکرگان جان تنہا | طرف شدیم باین لشکر گران تنہا

بعد از آن جمله شعر انگریزانه سر بریده یعنی بغیر از مطلع برخوانند و سچا پس مطلع  
بر زبان نیارود و در آن نرم پادری پالپر که مدت پادریان گزاشته بود و دوران  
دور کے ہمسرا و در اہل فرنگ نبود و در عربی و پارسی اورا علما و فضلا سچا  
و غیرہ مستند می شمردند برخواست و خواندند شیرینی و پانصد روپینہ زکر و دہ شاکر  
حضرت مکمل درآمد و این غزل و ریحان شاعره برائے اصلاح پیش کرد این دو شعر از ویاد

بندہ حسن اگر بندہ ہو سلطان است | بندہ یار اگر شاہ ہو مسکین است  
و جواب غزل حضرت سعدی عزجلے | یالہ گفته کہ شایستہ صد تحسین است

حضرت استاد فرمودند کہ در شعر اول بمصرعہ ثانی بجائے بندہ یار بندہ عشق بنویسند  
ہمہ حاضرین لب بہ تحسین کشادہ گفتند از لفظ عشق زبہ شعر و بالا شد و شاعر مصفا با  
سحر تی تخلص کہ در میان مجلس شستہ ہو قطعہ چند شعر بوصف حضرت مکمل گفته برخواند

که از ان جمله یک شعر این است:	
ای کلل بهر دیدارت و دان	سوی لاهور از صفایان آدم
و حضرت کلل نیز این شعر بر خواند:	
بجایان کجاست کمالا که بطبع و فهم چو تو بود	بجز از دماغ معطری که منفر از گل و بو کند
بس همین دو شعر گفتا کردم و چون عمر آنحضرت بعد سال رسید رحلت کرد و فقیر این مصرعه تاریخ یافته بیع	
۱۴۵	سلطان سخن از زبان شد
<p>میکشش تخلص سوریج جهان نام از قوم هندو بود و عین شباب از هندوستان  بجید آباد آمده بدست حضرت علوی بعث کرده مسلمان شد و ترقه خلافت یا  ولجاء علی نام زد شد و تازیست مجرد مانند تامل نشده در ریخته چار و پوایش مطبوعه  شده و صد هاشاکردان و مریدانش درین شهر است مگر حضرت صغیر که در کاشان  بجای خود کرده ام هر سال عرس مشاعره بنام حضرت میکش میکنند و صد هاشاک  حاضر میشوند و طعامها میخورند با فقیر خباب میکش بسیار محبت می داشتند چون عمر  شریفش پنجاه سال رسید وفات یافتند هر چند جستجو کردم مگر از کلام پاری میکش  بقیر این یک مصرعه تاریخی که برائے دیوان فقیر گفته بود و تیاب نشده بیع</p>	
چوش کل گلزار سخن گلشن معنی	
۱۴۶	از بوی زبان نام از زبان
<p>محمدری تخلص میر بنیت علی نام حیدر آبادی از شاگردان علوی قلندر است  عمرش از چهل سال کم نیست با فقیر محبت میدار و مگر دیر شده که نظر نیامده این یک  شعر از فکرش بدست شده</p>	
این خستگان تیغ عشق محشری بمحشر	از آه و ناله محشر دیگر نیاکنند

معتز تخلص نواب محمد گیسو دراز خان بهادر حیدر آبادی از امر او کن است عمرش  
 بنسی سال رسیده باشد بارنخستین سال دارد و دیوان رنخستین شکل رسانیده اصلاح سخن از  
 میر محمد علیخان ناظم سیکندره گاه گاه در کلیه فقیر هم قدم رنخستین فرماید و بسیار لطیفها و از  
 دوازده نیز ادا می کنند روزی یکی از کهن سالان و کن که ریش سفید را تانان گزشت  
 بود از راه حسد گفت که نواب معتز وعده خود را اکثر فراموش میکنند گفتیم کرده باشد  
 این تذکره شعراست نه تذکره وعده فراموشان این یک شعر از فکر آن نازک خیال  
 دست رسیده

معتز را به بزم خود چو قریب	ندیدم راه آن وفادار شمن
محمود تخلص مسعود علی نام بی - اے متوطن قصبت پور علاقه او و عمر بچهل سال	
رسیده و حیدر آباد و بعد از نظامت دارالقضا تعیین شدند بارنخستین سال نداشتند اکثر	
کلام ایشان بفارسی نظر آمده از یاران قدیم فقیر هستند این چند شعر از فکرند شریف	
ز چشم گشته نهان در میان جان شده	ز هر کرانه نشان داده بی نشان شده
ز حسن بست نور نگار حنائی دل	توئی که باعث تزیین این مکان شده
ناکرده یکی جور فکرت و گریه گرم	ولہ
بر هجر دو یار ان موافق نخور می ششم	بر ناله و گریه غریبان بگریائی
ز جهان و فانی منی ز فانیان نهایی	ولہ
	اگرش جدید گوئی و گرش قدیم خوانی

### از مثنوی

کس نه نشان داد کجای رود	کس نه عیان کرد چرامی رود
ذوق دین مرحله با هم سمن	شوق دین معرکه با راه پیر
میرزا حضرت غلام احمد نام متوطن قصبه قادیان که دین زمان نام آن قصبه	

مبارک دارالامان شهر شده آنحضرت خود را سیح موعود می گفتند و قریب به هفت  
مردم هر دیار به بیت آن ستوده صفات در آمده و ذات بابر کاش مستغنی از اوصاف  
این کج می چیدانست و میشد که فقیر قصیده موسوم به نبی الغافلین شتایر کسید  
شعر نوشته بخندست آنوالادرجات فرستاده بودم و نیز مردمی گویند که کسید و نسبت  
کتاب آن دریائے توحید تصنیف کرده که بعضی از آنها بعلری و بعضی پارسی و بعض  
به هندی است و در هر شهر و دیار آن کتب و تیباب میشوند و در قصیده قادیان مد  
بناکروده آنجناب هست که پانصد طفل یتیم و دختران درس بگیرند و هر دو وقت طعام  
و در هر ماه صرف برائے ضروریات می یابند آنجناب در عمر هشتاد سالگی بمقام قدس  
نشانند فقیر نیز شرف قدوس قبل از دعوائے سیحانی حاصل کردم این چند شعر از  
طبع پاک آن قلمزم توحید بقلم می آرم:

امی رسنهائے آفر کرده دراز	زین هو سها چهر انیالی باز
دولت عمر دهم به زوال	تو پریشان به فکر دولت و مال
من یتیم رسول نیاروده ام کتاب	هان یتیم استم و ز خداوند مندرم
یار بزار یتیم نظر کن بطف طفل	جز دست رحمت تو و گر گیت یارم
جانم فدای بود بره دین مصطفی	این است کام دل اگر آیم میرم
امروز قوم من نشاند مقام من	روزی بگریا و کند وقت خوشترم
والله که هیچ کشتی نوحم ز کردگار	بعد دولت آنکه دور ماند ز دست گم

محبوب تخلص نواب غلام محبوب سجانی لاهوری شاعر ستند بود دیوان خود  
بحیات خود بقالب طبع در آورده همه جا فرستاد و فقیر این غنایت کرد این عاجز  
مدت بخندست و الایش ماند و هر ماه مشاعره بنفش میشد مگر تا آمدن فقیر شاعر  
شروع نمی کردند در عمر پنجاه پنج سالگی در دربار ملی فوت شد نعش او را به لاهور برد

در حصار حضرت و آنگنج بخش لاهوری دفن کردند فقیر این تاریخ وفاتش یافته	
سنگش سر زد و قلب مهر بنفست	خان شد گوئی محبوب سخن سنج
و آن مرحوم این تاریخ وقت طبع دیوان فقیر از لاهور فرستاده که در دیوان موجود	
اشعار جمع کرد و چون کئی نکته دان	پیر فلک نمود از اجسم گهر شمار
محبوب فکر سال نمود و خرد بگفت	این گنج جمع شد ز گهر های شاه و ا
اشعار	
سوختی دل ز سو فانی ما	این بود رسم آشنائی ما
نیست باکم از آتش و دوزخ	دیدم ام آتش جدائی ما
تاب روی تو سوخت بستی ما	دو چشمت فرو دشتی ما
سرت گردم ز دی چیں جبین ریخته گویا	زمین بگانه با خصم آشنای گویا
ز بالایت بلا خیزد قیامت از قیامت شد	با غوش با جان من بالیده گویا
خیالت و دل و عشقت بجان جنت پیچید	گفت و دل نمی و جان نمی در دیده گویا
بسیار خوب گفت	
گر چه پیوسته بنیخ و ملائی دارد	لیکنم شاد بامید و صالے دارد
گوید من از ناز نمی بهوس است این	بیگانه دشمن گاه پیرسد چه کس است این
محمود و تخلص سید اسحاق نام حیدر آبادی ایران ترا و از تلامذہ این فقیر است	
مگر فقیر نام ایشان مولوی پچو نهاده و در هر جا بهین نام شهرور شده قریب چهل سال	
عمر دارد این شعر از فکر او است	
خواهش من غیر از دیدار نیست	حاجت عاشق بجز دلدار نیست
مدد بهوش تخلص میرا شرف علی نام حیدر آبادی از اقربائے سرکار عالمیت	

عمرش از چهل سال تجاوز نموده و سخنش را که وجیب کنتوریت و با فقیر هم گاه گاه در پاری شوره می کنند همین تاریخ از فکر بلندش که بر اے دیوان فقیر گفته بود بدست رسیده		
زاده طبع بلندتر کی شیرین مقال	دویمین دیوان چو هم رنگ نظامی طبع	کرده هوشش خزین گلده تبارخ نذر
صحبت تخلص غلام محبوب خاں نام حیدر آبادی در شش که یکبار در که ام شاعر ه دیده بودم دیگر حالات متکشف نشده این دو شعر از طبع بلندش بدست رسیده		
شار فرق جانان جان خود را کردی	فدائے او نه این نقد محقر می توان کرد	ز نوک تیر مرغان زنها می سازد اندر
محبوب تخلص گللابی شاه نام مد راسی بسیار سیاحت کرده و در نجوم مهارتیه دار و جائه سرخ پوشد بدین سبب مردم او را گللابی شاه میگویند از چند سال دیو از حیدر بسی فرسنگ دور آباد کرده و رانجام زراعت می کنند و پیراست با فقیر از دیر آشنا دیوانش هم مختصر طبع شده مگر همین شعر از ان بزرگ یاد میدارم:		
سرازن من و دوش جدا شده چه بجا	از بار گران و دوش رها شده چه بجا	از نور رشد سینه ام من خلق را آینه ام
نور در ظلمت هویدا دیده ام	من ملحد دیرینه ام من ملحد دیرینه ام	جلوه اش پیدا و پنهان دیده ام
معنی تخلص مظفر الدین نام حیدر آبادی مرد سن هشتاد یکبار در منزل حضرت شاد طافی شده صاحب علم نظر آمد دیگر احوال آنجناب متکشف نشده لاچار به این اشعار اکتفا کردم:		
مکن فکر علاج من مسیحا	مریض عشق محتاج و درمانست	اگر گویم مناسی دل خویش
ز جمله اهل مذاهب جدا نده عشق	خدا گواست که نه کافر و نه دیندارم	وله



<p>پس سمرول شمع آرزو نداشت نگاه دار خدا یا مرا از گردش و صحر</p>	<p>وله گدائے گوشه نشین در گلیم خورشید است ازین زمانه که هر بے هنر هنرمند است</p>
<p>بسیار خوب گفته</p>	<p>۱۸۴</p>
<p>مجاهد تخلص مجاهد الدین نام حیدر آبادی نوجوان است در شاعره برتر دیده بودم زیاده حال نکشف نگر دید این شعر از فکر اوست نیز</p>	<p>ظهور خیر و شر از حق چو بالیقین دانستم چرا از اهل زمانه نفاق و کین دارم</p>
<p>مایل تخلص محمد حسین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان کن بود و بر عهدۀ ذاکتر کار میکرد و در سخته سخن نیکومی گفت و یوازش مطبوع شده بعض مردم با ستادیش نیز گفته و غزلیات متقدمین را جواب گفته با فقیر محبت داشت در عمر پنجاه پنج سالگی حالت از کلاش این یک یا پنج باری که در وقت وفات استاد خود گفته بنظم رسید:</p>	<p>بے لطف سخن گشت زمرک استاد مایل همه گرید و همی می گویند</p>
<p>معروف هم تخلص هم نام حیدر آبادی در شاعره فیض از دور دیده بودم ازین وجه جمله حالات نکشف نشده همین یک شعر از طبع بلندش یاد می دارم:</p>	<p>کونی بدکن انوری و سعدی مروی استاد جهان حیران و صنفی مروی</p>
<p>با اینجا تا شاکه جمال خور و بیان کن ازین دفتر حدیث عشق از بر میخوانند</p>	<p>۱۸۵</p>
<p>مؤید هم تخلص هم نام از شیراز بود چون از شیراز مجید را با آدم با فقیر ملاقاتی شده فقیر او را بخدمت عین السلطنت شاد که در آن ایام و حیدر آباد بعهدۀ وزارت مستفیض بود و رسانید ثم نصرت رویه ما بانه مقرر شد داستان شاه نامه بسیار خوب بیان میکرد و در سرودن هم نظر نداشت و خط تعلیق نیکومی نوشت و از غزل قصیده را بوجه احسن می گفت و میخواند و شب و روز با فقیر هم از دو سار بود و یکجا</p>	<p>مؤید هم تخلص هم نام از شیراز بود چون از شیراز مجید را با آدم با فقیر ملاقاتی شده فقیر او را بخدمت عین السلطنت شاد که در آن ایام و حیدر آباد بعهدۀ وزارت مستفیض بود و رسانید ثم نصرت رویه ما بانه مقرر شد داستان شاه نامه بسیار خوب بیان میکرد و در سرودن هم نظر نداشت و خط تعلیق نیکومی نوشت و از غزل قصیده را بوجه احسن می گفت و میخواند و شب و روز با فقیر هم از دو سار بود و یکجا</p>

نشست و برخاست میکردیم و بهم نواله و بهم پیاله میفانیدیم لیکن بسیار صرف بود  
 و اوقاتش بسبب شصت و روپیه نیشید ازین وجهه فقر و مضایقت میاندو این فقیر نیز بر اس  
 افیون و چای با او قدری سلوک می کرد و چونکه جناب شاد با این فقیر صحبت  
 بسیاری داشتند ازین باعث بعضی معصران که خود را از موز و نان می شمردند و از  
 اعتراضها باین من جان بلب داشتند مؤید که در اوقات از صرف روزمره تنگ بود  
 گفتند ای مؤید که هر روز در وصف ترکی یک شعر میگوئی و او ترا صرف نیم تومنه ایوه  
 میدهد - وقاعدہ این بود که هر روز در مدح این فقیر مؤید یک شعر می گفت و فقیر  
 او را نیم تومنه تریاق که بهیار آینه می آمد می داد و آخر حساد او را گفتند که اینک چاره  
 روپیه بر آتو آورده ام اگر میتوانی بروز شاعره که مقرر است رو بردی و بر عظم  
 شاد اعتراض بر شعر ترکی باید کرد که ما از دست او جان بلب داریم مؤید اول گفت  
 توبه توبه مرا چه یار شخصه که از حیدر آباد تا بایران در فن سخن نظیر ندارد و حلقه غنور  
 او را با ستادی گرفته اند و کلاش بسند پیش می کنند از شعر او عیب گیرم و دیگر اینکه  
 هر روز برخوانش نان میخورم و چارانه از دوشش بلانغه بر است تریاق می یابم  
 مناسب نیست که بر کلام اینچنین سخن معترض شوم و آنکه خطاب امیر الشعراء  
 یافته باشد در تنگ او کوشیدن کار خردمندان نیست مردم دانا مرا حسن گش  
 و متکلف نخواهند گفت و دیگر کسی بر دوستی من اعتماد نخواهد کرد اگر چه اینچنین  
 سخنها بیا گفت مگر بقول حضرت سعدی ع

ابدوزد طمع دید که بوشمند

آخر همس زرش دانیگر شد و روپیه گرفته بروز شاعره ریش و سبب را تا آباده  
 با تشاد و پهلوی من شست و چون حضرت شاد و شریف آوردند اول چند  
 شاکر و آن فقیر غریبا خواندند و بعد از آن هر یک نبوت نمود و منچو اند و مصرع طرح

نخست تا بید بر بامی دلم و اسن درید اینجا	
این مصرعه نیز از فقیر است به چون نوبت این عاجز رسید فقیر این مطلع بر خواند	
عدوزد بوسه بر لبش دلم در بر تنید اینجا	رگ لیلی زود آنگاه از مجنون خون جگر بید
حاضرین بسیار تحسین کردند و حضرت شاد فرمودند سبحان الله باز بخوان و چون نوبت باین شعر رسید	
منی نظاره مینوشتند از چشم سیه مستش	از ان ارزان شد است یکشان بخ بنی اینجا
<p>مؤید گفت قافیه دال بهله بازال محبه جائز نیست و صاف نیز کزبان شده گفتند که مؤید راست میگویی فقیر خاموش ماندم حضرت شاد فرمودند چرا جواب نمیدی عرض کردم که تا حال بن بزرگ و جمله دوستانش را موزون طبع پیدا نستم امر در معلوم شد که محض داستان گو است و آنکه کمر با تباعش بسته اند نیز از فن سخن ناواقف به بیند که حضرت فردوسی چه می گوید در داستان بهرام گور</p>	
درم دارد و نقل و نان و بید	سیر گو سپند باید برید به سعدی بمقصود عابدی در لای
<p>و طر فتر اینکه مؤید عجب کم حافظه است که هر روز داستان شاهنامه میخواند فراموش میکند حضرت شاد از شنیدن این اسناد معتبر از جائی بر جست و گفت سبحان الله خوب اشعار با شما آورده مؤید و صاف از خجالت سر نبرد داشتند روز دوم مؤید از حیدر آباد گریخته باز بسوی شیراز رفت و از شیراز قصیده بهرح فقیر گفته غدر با خواست فقیر بار دیگر قصد با کوشش و سعی از شیرازش طلب داشته باز بنده است شاد رسانیدم و چون وزیر از مؤید پرسید که چرا بغیرا جازت من بگریختی گفت آقا من اصل حال اینست که فلان فلان چار صد روپیه رشوت مرا بدین اقرار داده بود که پیش جناب در عین شاعره عیب از کلام</p>	

ترکی بگیریم چو اعتراض کردم و آن اعتراض قایم نماید را شیان است و گریبان  
 با من شدند که اعتراض تو بجا نمانده ز در رشوت بازیده ازین وجه گریخته بودم -  
 حضرت شاد ازین سخن بسیار تبسم کردند و فاسوس نمودید در عمر شصت سالگی در حیدرآباد  
 مرض طاعون رحلت کرد و کلاش کم و بیش که بود هم ضایع شد قصیده از ایران  
 که بحد فقیر گفته بود اگر چه موجود است مگر دل میخواهد که اوصاف خویش قلم خویش  
 بنویسم صرف برین دو شعر اکتفا میکنم:

هست استاد در سخن ترکی	بالیقین است اهل فن ترکی
همچو من صد هزار چاکراوست	هست بیشک شه سخن ترکی

مهدی مخلص مولوی سلیمان دهلوی حال مقیم حیدرآباد از ملازمان سرکار  
 خورشید جا هست و از غنچه مرطبه طے کرده در عربی پاری و ریخته دو این ممل  
 ساخته و از بنده پروری نسبت شاگردی خود پاری با فقیر میکنند اینچند شعر  
 از فکر بلندش به دست شده:

بحسام غمزه چشم تونه دوپاره شد	چو هزار تیز نظر زنی پرد این طایر رنگ
هاله تو چشم سکون و دله ز تو خوش خون	همه جز تو رشت و زبون و دشت با رنگ
چه بوز عشق عیان شده چه سیر حنانه	لکلمه حلقه قشای شده سر طور آتش رنگ

مستور و تخلص زمان شاه نام حیدرآبادی کیلار در شاعره فیض دیده بودم حال علم  
 و سنین عمر یاد نماند این اشعار از دست:

نتوان یافت چنین شاد و زیاده و کون	پشت یوسف بغلامیش و قوامی باشد
از بیاض رخ او صبح طرب جلوه طراز	و بیکر سیه شاد و زلف کجای باشد

مجدوب تخلص گوری شکر نام فرخ آبادی قوم کایتیه از شاگردان حضرت  
 کمال است فقیر او را در کوه شله دیده مرد اهل بود این چند شعر از فکر آن فقیر

منش یاد می دارم:

کوه کن در کوه میگوید که استاد هست جز محبت مرشد م حرف دیگر تلقین شود چون ز حد بگذشت در دلد و اناسید مشاطه باز زلف مفکن بدوش او بکف پائے خود حسن ابتهی	ولہ ولہ	قلین در صحرایے تعلیم رشا و نیست عاشقی کن عاشقی تعلیم استاد نیست در طبیعت چاره باز آمد شفا ناسید نارنگه نمط کمر یار نازک است پائے حسن نگریز پابستی
--	------------	---

## حرف النون

۱۹۳  
ناصر تخلص نواب میر صبیح الله خان از امرای حیدرآباد و از تلامذه و مریدان  
حضرت مولوی نیاز احمد بن خانی و در عربی و پارسی مستند هستند بر فقیر خیر لطف دارند  
عمر آنجناب قریب شصت سال رسیده حالا گفتن شعر ترک کرده شب و روز بیک حرف دعا  
مشغول میماند فقیر این را گواری را و دیگر مردم از اهل ندی دانند آنچه شعر از طبع پاکش میسر

صبح نیم روی دل را مرام را زلف تو لیل روی تو لیلی طاق ابروی تو محراب نیست این سرائے همسری چشم او بوریا را ناصر داد اند حقیر	شام دانه زلف غنیمت فام را متصل نیم صبح و شام را اندر آن خوانم نماز شام را شک بر سر آمده بادام را از ریا انگس که جوید نام را
--	---

۱۹۴  
ناطق غلام غوث نام حیدرآبادی فقیر ایشان را بسبب ضعف بصارت نمی شناسد  
مگر این بزرگ در هر غزل میگوید که من از تلامذه ترکی قلندرم عمر ناطق قریب سی سال  
باشد این اشعار از فکر آن والا نش است:

آنس از نمون ز کافر عار نیست بر صحن را دیروز اید را حرم نمی مسلمانم نه کافر زین سبب	ماشقم خبر یار با کس کار نیست بس مبارکجا و ما را کار نیست در گلویم سبزه و زنا نیست
نامی <sup>۱۹۵</sup> تخلص قیاز علیخان نام از ملازمان نواب وقار الامراء و موصوف است آید یاد دارم که یکبار ملاقات شده مگر حال علم و عمر و وطن یاد نمائده این اشعار از فکر نامور بدست آمده -	
از هجوم خط مشکین تو معلوم شد صد دل دانا سخن رمی کند	ملک حسن تو گرفتند سیاهان غیغ دام سبزه ات بیکار نیست
قیاز تخلص سید نجیب الدین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن است شاعر در مشاعره فیض و چارم شده دیگر حالات متکشف نشد مجبورم این اشعار از تلخیص بنیاد	
هر که از کوچه دلدار جدا می باشد زنده شد از غم عشقش دل مخزون نیاز	حاصل زندگیش رخ و بلای باشد آرزوی ز غم عشق بختی باشد
نامی <sup>۱۹۶</sup> تخلص مولوی عبدالغفور حیدر آبادی از منصبداران هر کار خورشید جا هست بافقیه ملاقات شده صاحب علم و فضل و خلق نظر آمد شعرش نقش چهل سال رسیده باشد مگر بغیر این دو شعر تاریخی که برائے دیوان فقیر گفته بود شعر دیگر پادشاهی از فکر آن نامور بدست رسیده -	
چو شد مطبوع کلیات ترکی بگفتم مصرعه تاریخ نامی -	باین بحر بیان روح معنی که خلاق الهی روح معنی
نخچین <sup>۱۹۷</sup> تخلص بان الدین نام حیدر آبادی ملازم سلطان دکن است و عمر بشصت سال رسیده با فقیه شناسائی و از بدایین شعر از فکر آن نخچین سخن است -	
به تنه هر دو چشم تو در جفا و کین دل را یکی ربود و دگر بر دین	دل را یکی ربود و دگر بر دین

نورنی تخلص مولوی جلال الدین نام حیدر آبادی شاگرد حضرت طوبی مرحوم قانع  
شده لازم سلطان بکن شد باقیه شناسائی میدارند عمر قریب سی و پنج سال باشد از  
غزل و قصیده و یه طوبی داشته این اشعار از فکر آن ماه سخن بدست افتاده به

زنده پنداریم مرد و بصد خواریم	قوت بیماریم طاقت درمان شکست
زند در خانقہ آذ کند پیران می	وزد بر زهد او صحر صبر خاکستر افشاند

سحر گبه خسر و خاور چو از خاور بر آرد	در مدح شاه	ترا صد سجده ای داد و نخستین برداش
--------------------------------------	------------	-----------------------------------

صراحی تازند قلقل رمی افکند غفل	ترنم تا چون بلبل بکبرک ترا نشانده
غلامی باو خاقانیت بو و شاپور در با	سکندریا و قربانت بیاجان قیصر افشاند

ناظم تخلص نواب میر محمد علیخان نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان و مکن خلعت  
حضرت ناصر و همیش زاده نواب صولت جنگ بهادر عابد است و در عربی و پارسی  
استعداد کامل دارد و از طفولیت با شعر عربی و پارسی و ریخته رسله داشته اول اصلاح  
سخن پارسی زوالد خودی گرفته و بعد از آن با فقیر حسب ارشاد و والد ماجد خود پیوسته  
و در ریخته شاگرد و داغ دهلوی است اگر من راست راست تعلیم آرم مردم حل بر مبالغه  
نخواهند کرد که توصیف شاگرد خود چه در می کند مختصر اینکه خود فقیر بعض وقت با ایشان  
در سخن شوره میکند و این عاجز قابلیت ناظم دیده بخلاب ارشد تلازمه مخاطب ساخته  
جانشین خود کردم و دیوان پارسی و ریخته حضرت ناظم تقابل طبع و آمده بهر جا بحد  
می شود و شاگردانش در هر دو زبان بسیار اند و هر که شاگرد ناظم میشود اول خدمت  
این فقیر آورده شیرینیش از دست این عاجز خوانند و دعای شیرین کلامش میجویند  
و چون ناظم کسی از تلازمه فقیر غزل را در مشاعره نمیخواند و در بدیهه گوئی و یه طوئی

بهم رسانیده اگر چه ویرشد اصلاح کلاش معاف کرده ام چرا که درین فن سبب و خیال  
بهر برده و عمر غریزش قریب چهل سال رسیده تا هم بغیر ملاحظه فقیر غزل را در شاعره  
نمی خواند و این همه از خوش اعتقادی ما است و چون ناظم کسی در ملاحظه فقیر  
صاحب ادب نیست که پیش این فقیر دست تعلیماں دراز نکند و نمیکشید کتاب معین  
و ناول موسوم به نئی روشنی مصنفه ناظم بقالب طبع رسیده که هر زبان مردم نکته شناس  
شده و آن غریز در کتب خویش تائید فقیر بسند کرده این چند شعر از فکر آن ناظم ملک  
فصاحت و بلاغت است مناجات علی -

غریق فی الغی ایة لا اقصر  
فقطهر فی فضاها فی فضاها

انا یارب فی بحر المعاصی  
و بی جس لذت راں قلبی

### بارسی

از میان خلوت اندر انجمن آرام ترا  
بهر قربان نش بر دل و جان تن آرام ترا  
بے حجابانه بروئے اسما بنیم ترا  
در بیار و ابر اندر قطره با بنیم ترا  
چون روم در بوستان در محل با بنیم ترا  
سیر دریا چون کجمن در موج با بنیم ترا  
در میان خواب و بیداری ترا با بنیم ترا  
در زمین بنیم ترا فوق السما بنیم ترا  
تا نباشد اینخدا از خود جدا بنیم ترا  
همین و است که گذشتست مؤمنند مرا  
خیال زلفت تو دارم و مگر بیدار مرا

سوءی بزم با ده ای شیخ ز من آرام ترا  
لے دل غمیده پیش پا تو یار تا قلتم  
خواهم آن شبی که هر دم جا بجا بنیم ترا  
گردد با دهباری در هو با بنیم ترا  
جانب گشتن چو آیم رنگ تو بنیم بگل  
جلوه ذات تو یا بزم یارب اندر ریخت  
غیر دیدارت نباشد در جهان کارم ترا  
جلوه افکن زیر و بالا است چو بنیم ترا  
همچو ناظم بگذرم من از خودی خوشتر  
بغیر داروئے عذاب لب بزم شکست  
بچشم مردم عالم اگر چه آزادم



ولہ	تا کی دل یاد دے آں صیت تر سا کند
ولہ	فراق یار کسے در جہاں نمی خواہد
ولہ	کشم بغیر نہ ظاہر عالت دل خویش
ولہ	بلند بسکہ جاکست سخن لوائے منت
ولہ	ازین خیال بگوئی تو گردم امی شهن
ولہ	زخم آنتست کہ مرہم نبود در کارش
ولہ	تا زہ از گریہ نخر و دل افسردہ
ولہ	اگر پیسم ز حال قیسی ناصح فرج
ولہ	بود این قفل غیاہ در بر زم تو اساقی
ولہ	امی تو نہال در غم قد لبنت تو
ولہ	حرفی ز غم جز غم عشق تو بجا لم

### در وصف بن فقیر گفتہ

ولہ	ہر گز نہ کنم وصف شکوہ می صایب
ولہ	بر کا فر زلفش چو نہ قرباں شدہ باشی
ولہ	چشم جاوہر نہ تنہا سحر بر دل سکیند
ولہ	واغ دل لالہ زار را ماند
ولہ	چمن سبز پیش عارض یار
ولہ	نستانی گنجے دل ناظم

کافیت مرآت کی شیریں سخن مین  
 ایدل دم مردن نہ مسلمان شدہ شی  
 عاشقان را مشتیر ناز تو بسمل میکند  
 مددہ ابر بہار را ماند  
 باغبان خار زار را ماند  
 خلق گوید کہ دلستان شدہ  
 نظمیں تخلص غلام نبی نام حیدر آبادی فارغ التحصیل شدہ بزمہ تلامذہ این  
 پیوست سی سال عمر داشتہ گاہ گاہ در پاریسی سخن میزد این شعر از فکر اوست :

لب شکر فشانست را کید لای زردوارم  
صبار حسی سخن بهر خدا بر حال زار من

وله  
بهر شب شربت وصلت چید آن زردوارم  
که بوی زلف شگفتش شدن آرزوارم  
نظم تخلص مولوی حیدر علی کهنوی دیراست که بوجه ملازمت حیدر آباد را وطن کرد  
عمر آنجناب قریب شصت سال شد در رنجته سخن را بوجه احسن میگوید با فقیر شناسائی  
میدارند مگر کدام شعر پارسی آنحضرت دستیاب نشده چه باید کرد تبرکاً نام نوشته ام که با کمال  
نیاز تخلص میر محمد نیا ز علینخان نام حیدر آبادی خلف حضرت نواب ناصر داما دونوا  
صوالت جنگ بهادر و تلیند و برادر خور و میر محمد علینخان ناظم اگر چه نوجوان است لیکن از نظر  
پارسی بهره دانی اندوخته این شعرا را از فکر بلندش بهره ست شده:

خون بخور ایدل خود در قهوه یوانه ما  
همجو غنچه جهان سیر نهال سید اریم  
بانگ لبیک فرن نعره ناقوس کش  
که کله گوشه بگردون شکرم ای بے مهر  
این سیه است که بر بازو دل ما پیدا  
جهاں فانیست فانی را بقا نیست  
فدا جان را کند بر عارض و بلبل شیدا

وله  
ساغر از غیر کشد ساقی مستانه ما  
برزبال هاست از آن شویش مستانه ما  
داری از میل تماشاخانه صنم خانه ما  
که بود دست کرمهات تو بر فشانه ما  
یار ویرینه اگشت که بے گانه ما  
خدا باقیست باقی را فنا نیست  
اگر آید بسوی گلستان ن زینال من  
نا د آن هم تخلص و هم نام دهلوی برادر زاده داغ دهلوی مرحوم است مدتی  
که حیدر آباد را وطن کرده تا داغ بقید حیات بود او قاتلش با سایش میگزشت و بعد از  
وفات کارش بگدائی افتاد در رنجته که زبانش است سخن استادانه میگوید عمرش پنجاه  
سال رسیده مگر هنوز مجرب دست متامل نشده گاه گاه در منزل فقیری آید و مرا از  
دیدنش رقت جاری میشود چه که همه اوصاف شاعری خدائی تعالی بدانش فرستاده  
کرده این کایت شعر پارسی اش فقیر را بسیار پسند آمد:

چومی پنجم سخن در بنیم نادان	بجیرت میشود هر مرد دانا
نواب غلام نواب کلب طغیان نام والی رام پور افغانان صاحب دیوان پاری و اردو است هر دو دیوان آنگخاب مطبوع شده بهر جا بدست میرسد و چون نواب بایران رسید سخنوران بسیار ستایش کردند و این فقیر را نیز سه صد روپیه سالانه می دادند دروازه درگاه حضرت خواجہ اجمیر بنا کرده اوست بعد از زیارت حرمین بیستم صفت سالکی حلت فرمود این شعرا از فکر بلندش یاد می دارم:	
<p>بآن نازم بخش ظالم که ارواح همه عالم هزار چاک ز فو کرده و بند استم</p> <p>که ام سوخته دل ناله کشید که دوش شمر شده ام به پیش ندیاں که حبیب را</p> <p>نواب را بکشتن بادای که دیگران</p>	<p>بود یکبار در شوق شهادت از عدم پیدا که غایتی نبود ز خم بوفائی را</p> <p>بلرزه یافت ام عرش کبریائی را تا چند پاره سازم و تلکے رفو کنند</p> <p>صد جان دهند و جلوه مرگ آرند</p>
<p>تکمیل نخل غلام محی الدین نام حیدر آبادی حافظ کلام ربانی و از ملازمان سرکار نظام و از شاگردان این فقیر است عمرش قریب پنجاه سال رسیده و مختصر دیوان پاری ترتیب کرده و بارها آزموده ایم که با مطلع نخل مطلع کس هم پیوسته نمیشود و همه مردم مشاعره چشم و گوش مطلعش میدارند مگر از مدت نظر نیامده خدا را کجا غایب شده این سه شعر از کلامش بدست رسیده</p>	
<p>سویم پیته بنما ز خرامان رسیده است دل ز بیم برون جید از بهر دیش</p> <p>عبادت نیش زنی از دل فرودم نرود</p>	<p>یا حور عین زرد چشمت رضوان رسیده جان بر بهم نفرت جانان رسیده است</p> <p>و دشمن از طینت بد باز کجای آید</p>
<p>نواز تخلص احمد نواز خانم حیدر آبادی ز ملانده این فقیر بود و در خوشنویسیاں بسرکار عالی ملازمت داشت مگر در عمر سی سالگی بعارضه ورم جگر رحلت کرد</p>	

این اشعار از فکر جوانش بدست رسیده است

ساقی بیا که موشم باران رسیده است	فصل بهار از سپهر زندان رسیده است
امروز بهر دوا دن این تنبیت نواز	مرغ از هوا و گل ز گلستان رسیده است

نعمت تخلص نعمت علی کیا در قنبر علوی قلندر و چارم شده باعث طول مدت  
حال علم و عمر سکونت یا دنا مانده این سه شعر از فکر لطیفش هنوز یاد است

تا نظر بر رخ آینه سیم بر انداخته ایم	دولت هر دو جهان ز نظر انداخته ایم
ز بنین دل خود نغم محبت شستم	بخی عقل و خرد از مغز بر انداخته ایم
نعمت تنگ شد این عرصه عالم بر ما	رخسخت خود را بجهان دیگر انداخته ایم

نعمت تخلص غلام محمد نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذه این فقیر  
و عمرش قریب پنجاه سال رسیده این شعر از فکر سلیمش بدست افتاده -

نعمت تخلص اگر بدست رسد	طلب نه نعمت دیگر کنم ز دست کریم
------------------------	---------------------------------

نیک کمر و ار محبوب علی بهر دو نام شهو رحیدر آبادی از وظیفه خواران سلطان دکن  
و از متقه ان این فقیر است عمرش از شصت سال کم نیست شبی نیک کردار و این  
عاجز از خانه بر تری آمدم و چون این فقیر را در شب نظر باعث پیرانه سری کم می آمد  
نیک کردار را گفتم که امشب شب آدینه است چون فرار مبارک مولوی شهید که  
در راه می آید می بینی مرا آگاه کن که فاتحه بگذرانم گفت بسیار خوب دست من بگیر  
دست او گرفتم جائی در راه دروازه کلان نظر آمد که در اینجا چراغ روشن بود گفت  
اینست فرار شریف حضرت شهید منکه وضوی داشتم فاتحه خواندن آغاز کردم  
ناگاه هندوئی که مالک مکان بود از بالا خانه گفت کیست چون بفرآورد  
مشغول بودم بجوابش نبردانتم و نیک کردار بهم خاموش ماند هندو بار دیگر گفت  
کیستید که جواب نمیدید آخر قرآن را بخوانسته گفتم بابا فاتحه بر فرار جناب شهید

میخوانم بند و بهر از ششم و غضب گفت کدام فراشهید اینجا شاید پدر تو شهادت یافته که فاتحه بخوانی و آن کافر سبکه زدول بود فریاد زد که بیاید بیاید بگمید بگمید که دروان در خانه من برائے غارت مال اول شب رسیده اند ازین صدا از هر طرف همسایگان و مردم روان بر حلقه کردند چون این فقیر را در آن محله کبهد و موم می شناختند بر شنی رومے مرادیده گفتند که حضرت حال صیت گفتیم بابا این بزرگ که همراهت مانند من شبکو راست خانه این هندو را فراشهید دانسته مرا برائے فاتحه در اینجا آورده نمیدانستم که این خانه هندو است معاف فرمائید آخر بنر از خرابی از دست مردم نجات یافتیم از آن شب آگاه شدم که این بزرگ از من بهم نابینا تراست این یک شعر از فکر او مرا بغایت پسند آمد:

گر نزد یواز بد کارئی من	چه شد گر نیک کردا راست نامم
-------------------------	-----------------------------

نیرنگ تخلص حکیم محمد اکرم نام حیدر آبادی فوج است فارغ تحصیل از تلامذۀ نقشبیه روز کتابها را در برگرفته برائے بحث در برزن و کوهها میگردد و ناگهان اگر کسی دو چارش میشود و آنگنان دست داشته پس دمی فکد که آن بیچاره بغیر از فرار چاره نمی بیند این شعر از فکر آن کوهی گرد است:

به بحث شعر بمن هر که میفتد نیرنگ	را عمر اض من آخر مد چون زلیان
----------------------------------	-------------------------------

ناصر تخلص ناصر الدین نام صفایانی مرد بهل است در سکندریا که از حیدرآباد با فاصله چهار بیل است بدو بیل فرتنگ اوقات بسیاری میکند و با فقیر آشنا گاه گاه بکلیه احرا نم قدم رنج می فرماید و صد شعر اساتذہ را از بر می دارد و از غرور اینکه من اهل زبانم بر شعر هر پیر و پیر نامتراض میشود و اسنادی طلبد چنانچه اندک ذکر آن بزرگ در ذکر حضرت طوبی رقم کرده ام مگر فقیر بدقت اعترافش چنان اسناد از اساتذہ پیش میکند که سر بخیر بیان بحالت می اندازد و روزی گفتش که

برای خدا یک مصراع از کلام خود برخواں که من مستفیض شده و بح دریا و برآ  
کنم گفت من از اعتراض تو می ترسم از آنکه اکثر اشعار انتخاب کرده تو اعتراضها کرده  
و نمیخواهم که در دوستی و یرینیه من فرق آید چرا که عادت من است که هر که عیبانی کلام  
من میکرد خواه راست باشد یا دروغ من دست و گریبان با او میخوم و از غضب  
خون از چشم من فرو نبرد گفتم ای انصاف و من خدا را چشم انصاف بکش چنانکه خون  
از چشم تو بوقت اعتراض میریزد تو که بر کلام دیگران معترض میشوی و عیوب کلام  
پیر و جوان را میگیری در دل آنها قیقه غبار کینه از جانب تو مهیا نشده باشد مگر  
شعر صایب نشنیده به

بحرین یکس انگشت اعتراض من	که مستفیض شود از تو وعد و گرد
توبه کن و بار دیگر خواه از کلام کسی عیوب بگیر گفت اگر تو قسم خور می که اعتراض نخواهم کرد و دش که سه شعر برای تذکره تو نوشته ام میدهم گفتم بخدا هیچ نخواهم آخر بعد از سوگند این اشعار حواله کرد به	

برق طور است از رخت بے نور	نا دم از دیده تو دید که حور
غمکه گشت بخت بزم نشا ط	زهر شد بے تو باد و انگور
سر هر راست گو در آ و نیرد	بر سر دار چون سر منصور

## حرف الواو

وزیر تخلص مولوی محمد وزیر نام حیدر آبادی ملازم سلطان دکن است یکبار در شاعر  
فیض مرحوم دیده بودم بسبب طوالت ایام حالات دیگر یا ندانده این اشعار از  
فکر بلندش بدست رسیده به

داسن جان بکفت ناز و ادا می باشد	دل شیرین زلف و دو تایی باشد
ناصر صفا با بی گفت داسن جان عجیب ستاره کرده که عقل سلیم قبول نمیکند گفتیم این ب	عقل سلیم شماست که قبول نمیکند ببینید که استاد کمال چپی فرمایند
ای پری این وحشت عشقت بجا گیر دفر حضرت در وادی ما آبله پامی باشد برق بتیاب مرا راه نسامی باشد ناخن یاس مرا عقد کشامی باشد چند ویرانه درین دورهامی باشد شورشش بجز ز طوفان هوامی باشد آب تیغ تو مرا آب بفتامی باشد زینت دولت نعم ز گدایمی باشد قدر رخسار تو چون جلوه نامی باشد نخچه و از نفس باد صبا می باشد	داسن جان و دل من تا نگرود چاک چاک برق رفتار ره دشت فنا ایم همه اندر آن دشت که از خویش گشتن بفر نخل نویسنده من سیوه امید و عزت و هنر از اهل هنر بیشتر است منعم از اشکات تنم دیده خذر کن کجا گر ببری کسر ز تنم زنده شوم شمع صفت بهر اوست آغوش ز ساحل باشد سر و چون فاخته در نگر و سرت میگردد سخن نرم کشاید دل افسرده و زیر
واله فخلص مولوی عبد العلی نام حیدر آبادی عالم مجرب بود و با شعر یاری خصوصیت داشت مردم ایران و هندوستان آن مجمع صفات را سعدی دکن میگفتند عرصه بست و بهت سال میشود که شب در مشاعره کدام نواب زد و زد دیده بودم مردی معلوم میشد که با هم گفتگو نشده در سال پنهان رسیده و یا زده بهجری به عالم قدس است مرزا تقی تاریخ وفات آن مرحوم بدین طور گفته:	
جاں بحق تسلیم کرده والد عالی گهر	
و حضرت گرامی که شاعر مستند هستند اینچنین فرموده:	
سال مرگش ز رویه ما تم گفت	شاه اقلیم نکته داسن مژد

ناصر صفا بانی گفت که درین عهد تاریخ گویان این قدر تعبیه را بچنانکه گرامی پسند نمیکند  
گفتم اگر تاریخ گویان عهد پسند نمیکند نکرده باشند مگر تقدیرین که پسند کرده اند آنرا  
چه علاج یکے از تقدیرین که با نعمت خاں دار و نعمه باغ خصوصیت داشت می گوید:

از بهر حصول سال نعمت خان را	از بلوغ فرج بخش بدرکن شایا
-----------------------------	----------------------------

تا اعداد نعمت خان از باغ فرج بخش بیرون می آید تاریخ بدست نمی آید پادشاهت  
این همچو است گفتم از بهر جوین چه عرض آخر تاریخ هست یا نیست چه مضایقه که  
اگر یکے از متأخرین پیروی تقدیرین کرده باشد:

ایل شعار از دیوان حضرت والہ مرحوم انتخاب کرده ام:

چوں در سحر بر افکنی از رخ نقاب	سازد فرغ سخن تو گجر آفتاب را
مقوم مل علم عذابست در جهان	ز هم است در شکنجه کشیدن کتاب را

این شعر در پنجاب کمال شهید ام بسیار مشهور است

والہ کند سجود پاں روئے تابناک	آتش پرست سجده برد آفتاب را
-------------------------------	----------------------------

ناصر صفا بانی گفت سجده بیرون از نظر من گذشته گفتم اگر از نظر خیابان گذشته مگر نظر  
فقیه رسیده طوالتی شیرازی -

نشکفت گر گنج ترا در قبول مهر	چوں موسم نریم سجده طاعت برد و حجر
شب ز جوش گرمی بستی جباب و ابر	نقش بر آب بود بزمی نشست ما
از فرط ضعف گرم بر آغوش رویم	مانند بعضی تیپ دگانت بخت ما

بسیار خوب گفته

والہ جو وصف آن قد موزون و قلم	شعر بلند سر زندا از فکر پرست ما
در داغ جگر نماند خوبه	روغن بجز اراغ نیست ما را
حدیث حور از او غنایند با قیامت	پری در چشمستان جلوه گر کنشیش را کشتا



ناله ام از شون قمری چرا آمد بلند	وله	سر و پیش قد رعنا پیش اگر کوتاه نیست
دست بر حال غریب الو طنی	وله	که بجز کوئی تو اش با و نیست
آورده نیازم سبز ناز مجبان را	وله	خونم که وفارنجیه در گردن من شد
یکی از عزیزان دکن گفت که حضرت والی فرماید قافیه من که من سبتم		
ازین بهتر کنه نخواهد بست فقیر نیز در آن روزها همین غزل گفته قافیه من تیر تیر است		
مشتاق بهار رحمت از نیت می بکن	وله	چون برکت خزاں دیده چرا چهره من شد
تمنا صید دل را غیر زین نیست	وله	که روزی چند با صیاد باشد
هر که یکبار بر قامت آن یار کشد	وله	منت عمر گراں مایه چه مقدارشند
بجمع ز رشداً لوده از هوا دستم	وله	بجائی غنچه و گل بوسل می صبا دستم
از شتر قصا و چهل که نماند است	وله	تصویر صفت قطره خوسل بدل من
دل کو بکن نهادم بفراق تانشته	وله	ز دیده خواب شیرین مهر شب جدا
فقیر نیز برین زمین غزل دارد که مطلعش اینست :		
بدل خزین چنانم عنتم دلر باشته	وله	که بگوئی آشنای بر آشناشته
صبار کوئی یار آسوده بودم	وله	ز جابر دی غبار من چه کردی
ناصر صفایانی گفت که قافیه غبار و شعر واقف درین زمین تیر تیر است		
مگر بگوشی با تو گویم	واقع	که باشت غبار من چکر دی
گفتم این بجای خود خوب است و آن بجای خود :		
میدی والی خود را بجهت تسکین :	وله	دل او بردی و هم فکر دلا ساداری
و چون وی تخلص محمد محی الدین نام حیدر آبادی فارغ تحصیل از تلامذہ حضرت		
پیر است و با فقیر نیز محبت دارد و اگر چه جوانست مگر شعر بوجه احسن میگوید این		
از فکر بلند شن دست رسیده :		

خیال بود وجودی عشق زار شد است | که گاه در نظر آید گیسوی آید

ولا تخلص نواب عزیز یا رخسار بهادر مخاطب بهر علماء حیدر آبادی از نظم  
وصاحب تصانیف کثیره شاعر سیت بلند خیال مضمون آفرین فکر هر سپید طبع  
باوج مضامینش نمیرسد با فقیر اتحاد قلبی دارند و گاه گاه در منزل خود یا و فرمایند  
و از قدر دانی با این ذره بمقدار خاک پناه است استادان را خطاب است و شهر مخاطب  
می کنند دیوان پاریس جناب لا مطبوع شده فقیر را نیز یک جلد عنایت شده بود  
مگر بهمان روز که بمنجت بزروی بود و عمر آن جناب قریب شصت سال رسیده مگر  
هر سال در مشاعره حضرت فیض مرحوم تشریف می آرند و سامعین را از شیرین  
کلامی خویش مخطوط می نمایند این اشعار از زادگان طبع آن ذیوقار سپید است شده

ای بد و چشم شمت حاجت بینجامد | میکشاش را احتیاج شیشه و پیمان نیست  
ره نور عشق او چو آل سیاه در گردن | اگر چه شل آسیا محتاج آب و دانه نیست

### خوب گفته

کلامش را فروغ از مهر مغیبت | دله و لانت کش ما و شما نیست  
نالہ دارم لب اظهار نیست | دله در زبانم قوت گفتار نیست

ناصر صفایانی گفت سخن فهم داند اگر بجای ناله دارم درد میدارم بود  
بهر بود عرض کردم که لفظ ناله از درد بهر ارم اتب بهتر است بدین دلیل  
که قاعده است اگر کسی درد داشته باشد طاقت اظهار دارد و میگوید که درد من  
فلاں جا است و هر که می ناله ناله او را مملت نمیدهد که حال خود اظهار کند

بر فراش دل حیرا جا کرده است | و لا انا تو ان حشمت اگر بجای نیست

ناصر گفت که صفت چشم نال تو ان حشمت من نیامده اگر بدین طرز گفته بهتر بود

چشم بجایت اگر بجای نیست

گفتم مرا بر حرف گیری های شاخنده می آید - ناتوان و بیارمرد و بکیست و ای  
هر دو لفظ در صفت چشم واقع شده گوش کنید کی از اساتذہ گوید :

توانا را کن صد ساله بیار	ولا	بیک نظاره چشم ناتوانش
یک نگاهت هوشم از سر می برد	وله	چیت این گر غمزه خوشخوار نیست
گفت ناحق میشوی رسوا خلق		گفتش با خلق و عالم کار نیست
خار و برهیم رخت بیایان چند		دست من خارشید است زرد اما چند
مرض عشق ملائیت که در انش		از هلا چند ز خود کرده پشیمان چند

واقف تخلص داود علیخان نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از  
تلامذہ این فقیر است عمرش از سی سال تجاوز کرده دیر است که ندیدمش این اشعار  
از فکر اوست :

رشت گلزار خاں کلبه خراں گردید		چون غم خانه من آں شه خوبال مد
کم کجا از واقف لا بهو ریم		لیک واقف نیست خلق از شعر من

و احمدی تخلص عبد المجید نام حیدر آبادی نوجوان بود و با شعر پارسی خصوصیت  
داشت نقیر و بار در مشاعره فیض با او ملاقی شده بسیار صاحب علم و ادب بود  
افسوس که بعین جوانی بر مرض طاعون فوت شد این شعرش مگر در دم هنوز جا دارد

درون چشم من چون انتظار یار جا کرد		ندیده جائ خود در گمراشت جوا
تخلای ز جانان چشم جلوه میدارد		چنان دیده کشاید فعل گشت افتاب این

واقفی تخلص سید عبدالرحیم نام قادری حیدر آبادی یاد میدارم که این رنگ را  
در مشاعره فیض مرحوم ندیده بودم بغایت خوش خلق بود در عمر شخصیت بسیار لگی  
بدرار لابد رحلت فرمود این اشعار آید از زادگان سید عالی و قاربست

بر آستانه والاسه او جیس دارم		سرنیاز بدرگاه شمس دیں دارم
------------------------------	--	----------------------------

خیال زلف تو هرگز نیرود از دل زندگی مثل حباب است درین بحر فنا	دور سر شک بد امان و آستین دارم و لکه کور به چشم که محو رخ جانان نشود
وارث تخلص عبدالوارث خاں حیدر آبادی از منصبداران سرکار خوشید جا از ویر با فقیر محبت داشته اشعار یاری دارد و را بوجه حسن بگوید غم شریفش پتجاه رسیده باشد این شعر از لطف کلامش بدست رسیده به	
وارث نظر جو برخ آن ماه میکنم واصف تخلص سید شاه نصیر الدین نام حیدر آبادی یاد نمانده که بکدام جاشیر قدوس حاصل نمودم مگر چون به بحر فکر غوطه منیر نم خیال میرسد که شاید بشاعره محتر فیض دو چارم شده مگر سنین عمر و دیگر حالات از دلم محو شده نسخه تحقیق الارشاد و اساس المعارف در تصوف از تصنفش بنظر آمده باشد شعر یاری میل دارد و این اشعار نقدیه از طبع و الالیش بدست شده به	از لب زخم نه حرف مگر آه میکنم
دل من ببل نغمه سراسر مع بسا نش بچشم خویش سلمان از این سبک در کش کرد همیشه این برسم این تناداشتی در دل	حدوث هر دو عالم غنچه شاخ گلستان غبار آلوده که محل صفایان بود و ثمر گانش چه خوش بودی اگر می بودی از جان گانش
وفا تخلص نواب محمد عمر خاں بهاد و خلف الصدیق نواب برق جنگ بهادر از امر ا حیدر آباد است و فاشاگرد و در رنجته طبع و بلوی است و دیاری گاه گاه با فقیر مشوره میکند اگر چه نوجوان است مگر در آرد و کلامش با پیران کهن مشق میآید و دیوان رنجته به تکمیل رسانیده و ناول نیز از تصنفش مبلوع شده و حق اینست که بسیار خوب گفته و غزل بطرز احسن بگوید مگر فقیر را همین شعر یاری از کلامش بدست شده -	
من از یار چشم و فنا داشتیم	برآمد مگر بیوفا اس و فنا
ولایت تخلص ولایت علی نام حیدر آبادی هنوز عمرش از بیست سال تجاوز	

نموده مگر شعر نیکو گوید و با پارسی میل دارد از دو سال در تلامذه فقیر پیوندا شده این  
اشعار از فکر اوست :

تا بر من تو نظر ز کس شهلا انداخت بگریم تا رخ آن راحت و لیا در نرم	چشم خود باز بر عارض گلها انداخت خوشتر راز تغافل بهما شنا انداخت
می ندانم که چرا لاش ولایت پس قتل و اجد تخلص و اجد علی نام از هندوستان آمده مر و کهل بود بیکار ملاقات شده	دور از کوسه خود آن آفت جانها انداخت

صاحب علم معلوم می شد بخانه علوی قلندری ماند این اشعار از فکر اوست :

شد و کمر جیش همه قانون ریاضت ای دل غلط داده معموره عالم	افسون پی دیو آمده افسانه مرزا آبادی و لیاست بویرانه مرزا
--	---

و اجد تخلص مولوی عبدالواحد خلیف خباب مولوی عبدالعلی و اله مرحوم حمید آباد  
چهل سال عمر داشته شاعر مجربیت و صاحب علم و صاحب دیوان پارسی با فقیر  
شناسائی دارند و سه بار در مشاعره عبدالله خال ضیفم ملاقات شده بسیار  
صاحب خلق و ادب نظر آمد این اشعار از فکر آن والا تبار است -

در جشن سالگره شاه گفت

گل مقصود بدامن باشد گوهر مقصود دل میدارند	دوستان را همه گلشن گلشن جان نثاران همه معدن معدن
قدسیان را از مسرت به شام یارب این سخن که مسعود بود	از گل حسن رسد بوسه سمن با و پانیده ای لے الف قرن

از غزلیات

وار و امید وصال صنم جو رسند ای شب فرت با سایش کمر نشین مشکال	این محال است دل من چه خیالی دار یا نه در بر چاک در کف باد و دیهانت
---	---

هر که از کرده خود زود پشیمان نشود نیست ممکن که کنون صاحب آن نشود چیت گرچه نشده ساخته دیوان چند	وله وله	میکشد خجالت بسیار بدین و دنیا واجد از عمر و از است تفکر اشعار صست یکصغر من همسر دیوان و جلد
--	------------	---

## حرف الهائے هوز

۲۲۱ هادی تخلص میرزا هادی مخاطب بنواب وزیر جنگ بهادر حیدر آبادی ناطم فوج  
سلطان دکن است جلال ز شیراز آمده بحیدر آباد مرتبه اعلیٰ رسیده و در پاریس که  
خاص زبان آنجناب است سخن نیکو میگویند و در رشته نیزگویی سبقت از هم محصور  
ر بوده و بر فقیر از سالها سال چشم عنایت می دارند عمر عزیزش بجهل و نجسالی  
یکبار از حیدر آباد بشیراز رفته و با خویشیان ملاقات نموده و از زیارت مشرف شد  
و هزار بار و سپه باستحقان و تیمان و بیوگان و مسافران داده باز آمدند اگر چه  
بسبب شغل ملازمت متوجه شعر و سخن کم میشوند مگر چون میگویند بوجه احسن میگویند  
مختصر دیوان پاریسی و آرد و تمجیل رسانیده اس چند شعر از فکر آن هادی الشعرا

جان خرمین من چو بر آید ز جسم زار سینه پر خول و چشم تر دارم زور می دارم و نه زرد دارم زخم بر زخم در جگر دارم نظر آید که هست بیا ر شش	وله وله	هادی شب فراق شود آن زمان سحر شور عشق تو تا بس درم چون رسد در کفم و برو صلتش هادی از تیغ فرقت دلداری من زهر کس علاج خود جویم
---	------------	---

## حرف الیائے تحماینه

۲۲۲ یا و خراسانی بهمن تخلص شهرت داشت و یرشد که در کابل دیده بودم مردی  
سلاج

و پنجاه سال عمر داشت این یک شعر از فکر دوست که از فکر من نبرد و	
بایام منراق یار همدم	کسی جز ناله و آه من نبود است
یک چشم تخلص عین الدین هراتی در لاهور ملاقی شده مردی و صاحب علم	و از یک چشم کور بود بدین سبب تخلص هم یک چشم می کرد این یک شعر و بسیار پسند
خدا شاهد که روی دشمن دوست	بینیم همچو عین الدین بیک چشم
بسیار تخلص منیر الدین نام لاهوری از شاگردان نواب محبوب لاهوری	بود سی سال عمر داشت در جالندهر دو چارم شد این شعر از فکر او چو لایق بنیم یاد
مهربان برین نشد آن مهربان	مردم از ناهربانی ملائک او
یا نواز تخلص یاور الدین نام لاهوری از ملائکه نواب محبوب در امر	ملاقی شده نوجوان بود یک شعر او هنوزم بر زبان است
مرا با مهر و مهربان یار چکار است	که مهر و ماه من رخسار یار است
<b>خاتمه</b>	
<p>۲۳۰</p> <p>اسم الله و المنه که درین تذکره موسوم به سخنوران چشم دیده ذکر و نام دو صد و</p> <p>شعر است هر دایر نوشته ام و هم از حق میخواستم که افزون از دو صد باشد</p> <p>ایز و تعالی دعائے این عصیان شعار قبول فرمود و همه روایت تکمیل رسانید</p> <p>که ام حرف باقی نمانده از الف تا یا تکمیل شد -</p>	
<b>قطع</b>	
چوبعد از سفتن این سلک ترکی	در نام سخن سخنان شرم دم
بحمد الله کز اول تا به آخر	بگذرد دو صد و سی راه بر دم

یا فتاح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نسخه موسوم به پیمانده

این چند غزلیات فقیر و اشعار متفرق که بعد از طبع دو این سابقه از نزد بعضی احباب دستاورد

<p>تا قطر بر رخ تو مؤمن و ترسانداخت آه من شعله سخن خانه دنیا انداخت رنجیت خوناب جگر دیده اغیارم کسیت این دل زده آید سبب چنانکه بشو شاید از در محبت دلش آگاه نبود از چه نافرهم بشهباز خیالم آونجیت خانه بر دوش صفت خانه خانه محروم همچو کافور رخس از غم من گشت سفید باز در چشمم آیم رخ تو جلوه نمود هست این نقت از آن شهری عشق مقام میشود باز به منظور نگاه مردم</p>	<p>خاک در مسجد آتش به کلیسا انداخت ناله ام غلغله در عالم بالا انداخت شب به پیمانه من یار چو صهبانداخت دست در گردن تو همچو زلف انداخت آنکه مار را بشفا خانه عیسای انداخت وامم این طفل چرا بر سر عشقا انداخت تا غمش خانه قلب من شیدا انداخت چشم بر چهره زردم چو سیاه انداخت باز این برق تیاں شعله بدریا انداخت پایه اش چینه که از منزل کسر انداخت هر کرامدم چست ز نظر ما انداخت</p>
---	---

کرد بخود و لم این مصرعه ز کین ترکی  
چشم مست تو بیخانه چه غوغا انداخت



آنکھ در پہلو خود چوں تو نگارے دار  
 آنکھ در شب مرغ دلبر کتیا سے دار  
 نہ شکیبے نہ سکونے نہ قرا سے دار  
 عارضت از خطا مشکین چہ پیرے دار  
 کس بدل داغ نہ در سینہ فگارے دار  
 گلہ از پی کہ سر راہ گذارے دار  
 یار از دیر نہ با من سرو کارے دار  
 آن کمان گیر اگر عزتم شکارے دار  
 کس ز بسمل شدہ گانت نزارے دار  
 بار بر خاطر و در سینہ غبارے دار  
 ہست منصور کہ عشق از دہرے دار  
 کہ نہ پایاب نہ حلقے نہ کنارے دار  
 حاجت مطرب نہ خواہش سے دار  
 نہ سوائے نہ ہلاکے نہ دیارے دار

نہ سحر و نہ غلباں سرو کارے دار  
 بادل عاشق پہ چور چکارے دار  
 تاجہا گشتہ از من دل فرقت زدہ ام  
 ہر کہ بنید رخت امی غنچہ دہن میگوید  
 از غم عشق تو ز دشت نازت چون من  
 شاید ایشوخ ہمان طالب یدار تو بُو  
 نہ پیامے نہ سلامے نہ خطش می یار  
 کاش آروز با ہوئے دلم تیر زند  
 بجاکل برم از باغ کہ سے باقی ظلم  
 خاک گشتیم و هنوز آن بت بطل از ما  
 دل بنوک تڑہ یار نظر می بندد  
 ہست دریائے شرکات من خونبار  
 دل چہ ساز است مغنی کہ دقہہ کشی  
 کشور عشق عجب کشور حیرت خیرا

با کہ گوید غم نہ پائی خویش سے ترکی  
 آنکھ و مساز نہ ہمارا نہ یارے دار

آواز پائے پل جو آواز پائے مو

قربان بقدرت خالق کہ کردہ است

ولہ

ہر شام صبح وصل ترا یاد میکنم  
 آباد را بشق تو بر باد میکنم  
 شاگرد را بیک سبق استاد میکنم

ہر شب ز درد ہجر تو فریاد میکنم  
 ویرانہ را چو قیس نہ آباد میکنم  
 صد طرز نو بہر غزل ایجاد میکنم

<p>آفت ز بلبان چمن ز ابر کرده ترک  پرستنه خویش را ز بهار چمن نخست  گریم لبان طفل ز بیدار نشی خویش  ترسم که باز بهمت فقم بفر نهید  و قیل که بشوق شهادت ز با مداد  ایدوستان جو رسند از شما گنج  دانسته پیش و اسر تسلیم خم کنند  بیدر و دیزیت که نقش عروس شعر  تا و بهار بند بگرانم بسکت کند  از زندگان گمشد طلبم که نه مردگان  گر گویش که جور کن بر من ضعیف  چون زخم خورده در شب مهتابی اسحر  تا بر نگرود از دم تیغ تو سینه را</p>	<p>ویرانه را بفصل گل آباد میکنم  اے باغبان حواله صیاد میکنم  جائے که ذکر دانش اجداد میکنم  زندان زان اطاعت زهار میکنم  من انتظار مقدم جلا میکنم  در پیش کس نه والی فریاد میکنم  چون روئے خود بواقع و فریاد میکنم  بهتر ز نقش خامه بجهت میکنم  پیش از بهار خدمت خدا میکنم  یارب چه شرک از پئے اولاد میکنم  گوید که شوه های ستم یار میکنم  اے ماه من بیا و تو فریاد میکنم  مس و مبدم بدشته یو لاد میکنم</p>
<p>ترکی سخن ز نم دم پیری چو نو جوان  صد ناز تا بطبع حسد ادا میکنم</p>	<p>تضمین</p>
<p>بخند نک غمزه جانم از نم بودی ا. شب  لب خویش بر لب کس دم دل بودی ا. شب</p>	<p>در صد هزار حسرت بدلم کشودی شب  نوشینه می نمائی بر که بودی ا. شب</p>
<p>که هنوز چشم مست اثر خار دارد</p>	<p>و که</p>
<p>کاش شود شب من دلبر شوخ فتنه جو</p>	<p>سینه بسینه لب لبب شانه نشانه برود</p>

<p>دور یکی منم ز تو در نه باغ شد فرین راز نهان عیان کنم گر طلبی بخاوتم از ره چشم مار و د خون جگر بفرقتش</p>	<p>عینم بختی کل بگل رنگت برنگت بود بش به پیش که بکیم خال بجال بود کول بکول بیم به بیم بحر بود</p>
<p>من به او ایش میرسم به چو نسیم تر کیا کوچه کوچه ده ده خانه بخانه کو بکو</p>	
<p>چون تو بود رنگ گل چون تو در غنچه بود بهر سرخ تو روم شام و لپگاه سوسو شور و شغب بیا و تو در شب بحر چون کنم خورد و چو زلفی بچ ما چشم مگر نبرد و و شمن جان بجا اتم گر یکنزد ز قوط غم چون ندوم قفای تو چون نفتم پای تو بر سر بام ماه من جلوه چو میکند لیش طلوع گلوئی عاشقان حلقه زلف پای شد چه خطا که دیدم باز بر اخون من</p>	<p>لاله نه سرخ از لبت شکست سینه نه میخو گاه به باغ میکنم گاه به باغ جستجو شور فتنه ز شور من خانه بخانه کو بکو قصه خود چو گفتش در دم خواب بود حیف مگر زور و من یار شود نه چاره زانکه زند جنون زده خاک بفرق آبرو ماه فلک نیست و از سر شرم رویرو دام نگاه می کشان مستی چشم فتنه جو نیغ مژه علم کند ترک نگاه جنگ جو</p>
<p>عیب کن چو طاهره مگر نه غزل نوشته ام همه زن که تر کیا مکنند نه گفتگو</p>	
<p>بیارم از غم کل رخسار مصطفی جان داده ام محبت دیدار مصطفی قریان شوم بگوش صحابه که یافتند داند قریب خویش خدا جهان مرا</p>	<p>به می شوم ز شربت دیدار مصطفی دیدم شبی نه جلوه دیدار مصطفی صد لذت از کلام گهر بار مصطفی تا دو ختم نگاه بر رخسار مصطفی</p>

<p>سکن عطر بنرگاه و ماغ فسرده ام یوسف نه گوهر کله خوشستن نما چشمش کجا به نعمت کونین فست رضوان براس غازه حور جان بڑ</p>	<p>باوصیا ز بوئے چین زار مصطفیٰ با عاشقان طره و ستار مصطفیٰ یا بد مرا نکه دولت دیدار مصطفیٰ اگر دے که خیزد از سحر رهوار مصطفیٰ</p>
<p>ترکی کتم تازول و جان خوشستن بر آل مصطفیٰ و بهر یار مصطفیٰ</p>	
<p>تایخ طبع دیوان محمود خان محمود نعت گو</p>	
<p>سکر تصنیف لعل شوق چو دیوان محمود ما تغم گفت بگوشتلین طبعش ترکی چون مهار ناکه اشش گیرم براه تشنه غوغم شو و تا هر کس آفتم خاک مگر سر را شش شوم و و چا سمره دان منشس چو گیرم خلق کنم دیوانه ساغوغا چو آیم بر سر کوش از قریش چو نگیم گو رو بر فے تو ماه چار دهم باین امید ترکی بر در اودم بدم ایم شب داستان فرق من جبین گفت نگرد تیره دل بسااض مرا کاش عییم بر دسکے پیشش</p>	<p>دشنامی شکر ما هست که امی بقبی گلبن جان و دلم نعت رسول عربی ساربان بر گوش کین مجنون تست از قریب است این همه لطفش بمن تا دست من بگرد بر گویدم که خیر کاشش گوید که این خون زده است که تا او بنیدم از بام و من بنمیزد پایش دور در این نگاه زهر آگین می نماید چو پیش مهر چراغ که شاید پرسد من زین مدنی ارجمند هست این بهمانه که صدره شینام کور چشم خود نه سیر مه شد تا کند یاد من بدین تقریب</p>

سرده چو برون قدم گفتم کورگر دیده ام گشش گوید	وله وله	کیستی گفتش که کور استم تا نه در بزم رخ زمین تا بد
ز بام مسجد اقصی سحر فرشته بگفت بر بکعبه که ترکیت قبله شعراء		
تا دل حق طلبم سراپای دانست سبب و شتم آن نه که مایهی دا چشمش افتد نه بایوان رفیع منعم انچه من دیده ام انوار نه بتنی زاهد شده احمد که در بزم معانی سبجان گرچه در بزم نیر سید مالم لیکن		علت کون و مکان را کجا می دانست هر چه گفتم حضورش همه واهی دانست هر که نیخانه خود منزل شاه می دانست هر چه دانسته ام اسرار نخواهی دانست هچو صائب سختم طبل الهی دانست حالم آنشوخ زور دیده لکاهی دانست
شب چو با تیغ و سپهر دید حریم ترکی کردم از سر راهم که سپاهی دانست		

بی خانه

یا قاح

بسم الله الرحمن الرحيم

## شعوی موسوم به تراشه حق

خالق دانی اگر خدا را  
 با پیر و فقیر نیست طاقت  
 از بنده نخواه حاجت خویش  
 از بدعت و کفر و شرک باز آ  
 بر سنگ مزار مهر منبر سا  
 فارغ چو شوی ز خود پرستی  
 شمرت ز خدا نیاید ایا  
 بر م قدمده سحبه ریزی  
 بر باد کن متاع ایمان  
 تا هست بقایت ای فرومند  
 بجز از خیال بت پرستی  
 تا فهم صفات اولیا را  
 سجود بجز خدا نباشد  
 شیخی که ز راه شرع دور است  
 پندار نه کمتر شش ز ابلیس

کن یار نه شرک جان گذارا  
 بخشند ترا که عمر و دولت  
 در خاک مرز طاعت خویش  
 در حضرت حق بسوز و ساز آ  
 بر مرده غبار مهر منبر سا  
 آغاز کنی محمد پرستی  
 گوئی که بمرده عقده بخت  
 از خالق زنده میگریزی  
 مقصود مجوز جسم بے جان  
 با عظم رمیم دل انبر بند  
 زشت است مال بت پرستی  
 پندار نه چون خدا خدا را  
 معبود بجز خدا نباشد  
 بنیاشم که عین کوراست  
 انکار نه کمتر شش ز ابلیس

<p>کن سجده نه پیش پائے شیخ شیخ اگر برش کنی سجودے برپاش نه سجده کن چستان کن توبه از خیال فاسد دین رانه تباه کن خدا را هر کسکه عمل کند بقرآن نگردد که صحابہ پیغمبر شنند اگر چه دست از جان</p>	<p>زندیق مشو برائے شیخ رقصد بنو اسے چک و خود بجز از طریق بت پرستان مفروش چنین ستاع کا سد رخ رانه سیاه کن خدا را هرگز نرو در راه شیطان کردند نه سجده غیر داور دادند زکھ مگر نه ایسان</p>
---	---

## روایت

<p>گویند که چوں پیش برود کردند نه سجده پیش شمشیر فرمود چرا ادب نکردند در سجده نه پیش من افتادند گشتند نه خم بیایست ختم گفتند صحابه شاه ایران هرگز نکینم سبندگان را ما سجده نه بر خدا نشانیم توبه از خودی حذر کن از مانع خویش برخواه گفتند همین پیغمبر ما</p>	<p>رقصد صحابه باد ممتین زین قاعده سوخت تکبیرش فخرم چه عجم عرب نکردند موبد صفتسم دعا ندادند کردند شنا نه خبر بختم ماه سجده بجز خدای گمان نه مهر و نه ماه آسمان را سجود بجز خدا ندانیم گمراه مشو بحق نطس کن وز جاده راست شونه گمراه افیت طریق سرور ما</p>
--	---

## مخاطب لقصیر

افسوس که میر و پیر این عهد گویند به پیر و ال که مارا در وقت صدائے جنگ و عود بید است خدا بصورت ما نقلیت که عرض می نمایم	اقصد بزرگس چو بر شه حاضر دانی چو خدا را رنیزید بپائے ما سبوی باشید فنا بصورت ما تقل در بسته را کشایم
--	--

## حکایت

شیخ که بزهد بود مشهور تا عمر بنجد متشنس گزارد رسید چو شیخ نام آن مرد متشنس فرمود لے نکو کار ز آل گونه بکن تصویر من آن عارف حق گفت ای پیر ناید ز من این صنم پرستی عبدالواحد شد است نامم خود را صنم و مرا بر صمن پشت تخلص حق رسیدم در یاد تو یاد حق فراموش مرشد چو شنید این ترانه از خوف خدا قفا بر خاک	آمد بدشش کس از ره دور و رعیت و طاعتش گزارد عبدالواحد لقب بیان کرد هر خطه تصورم بدل دار دار و چو خیال ثبت بر صمن گویم سخن بهاشش دل گیر ضنیقم نخند غنم پرستی گمردان نه صنم پرست نامم کن بهر خدا نه رهبر من نشکفت مگر گل آیدم هرگز نخنم من لے کله پوش نالید ز درد چو چنانه ز د آه چنانکه شد بر افلاک
---	---



<p>گفتا بمرید راست گفتی مستم کردی ز چاهم تو حید رسم دره عارفان نیست</p>	<p>در سلاک در قییم سفتی بستی دل من بدام تو حید از اهل یقین شان همین است</p>
<p>رجوع بقصه</p>	
<p>افسوس که پیر این زمانه شد نرم سماع فرض بر تو غم نیست چو فرض ادا نکرد ترتیب کنش میان هر ماه مطرب چو کند ترانه آغاز حق حق گفته سجودم افشان یعنی که فلن برقص خود را گم بوسه زن بای مطرب باز آن بخت از من ز محفل تا دست نهم بسینه تو انیت طریق ند هب من</p>	<p>سجد بمرید این ترانه انیت ز پیر قرص بر تو این نرم مگر قصصا نگرود باشد دل تو که تاحق آگاه از جابر خیمه و سوئے من تاز من بعد نرم شو حسن امان هرگز شناس نیک و بد را گم نال به بای مطرب غلطان سر خاک همچو لبیل روشن کنم آنگیست تو انیت رسوم مشرب من</p>
<p>مقوله مصنف</p>	
<p>جز رقص رواں دهی نه تسلیم لب بند از من ترانه ترکی هر شیخ شود که دشمن تو</p>	<p>ای مرشد این زمانه تسلیم کوتاه کن این فسانه ترکی زین شعله نظم روشن تو</p>

زین نغمہ لب خود آشنا کن	برخیز و پیش حق و عاکن
اشعار و عائیہ	
<p>یارب لطیف غوث و اقطاب  یارب لطیفیل روزہ داراں  یارب پئے عزیز و شان مکہ  یارب بدو دیدہ اشک ریزاں  یارب بغرائے جانشاں راں  یارب پئے زندگان جاوید  یارب پئے دوستان ایمان  یارب پئے منعمان باذل  یارب نگہ از عاشقانست  یارب بنوائے غم پندار  یارب بوحدان ذیحبہ  یارب پئے خاک راہ شرب  یارب پئے واقفان اسرار  یارب بدل امید و اراں  یارب بصباح وصل جانان  سپار بدست شیخ و شائبم  چشم بجمال خویش بکھائے  مقصود و لم توفی دگر بس</p>	<p>یارب بر سول آل و اصحاب  یارب بقیام شب گز اراں  یارب پئے حاجیان مکہ  یارب لصلوات صبح خیزاں  یارب بزکات مال داراں  یارب پئے عاشقان توحید  یارب پئے حافظان قرآن  یارب پئے خسران عادل  یارب بہ نیاز عاشقانست  یارب بدعائے درد منداں  یارب بطفیل قل ہواشد  یارب بزار شاہ شرب  یارب پئے طالبان دیدار  یارب پئے جان دوستداراں  یارب بشب دراز ہجران  یارب پئے سہ و یکت کھابم  راہم بجناب خویش بنمائے  دارم کہ نہ جز تو خواہش کس</p>

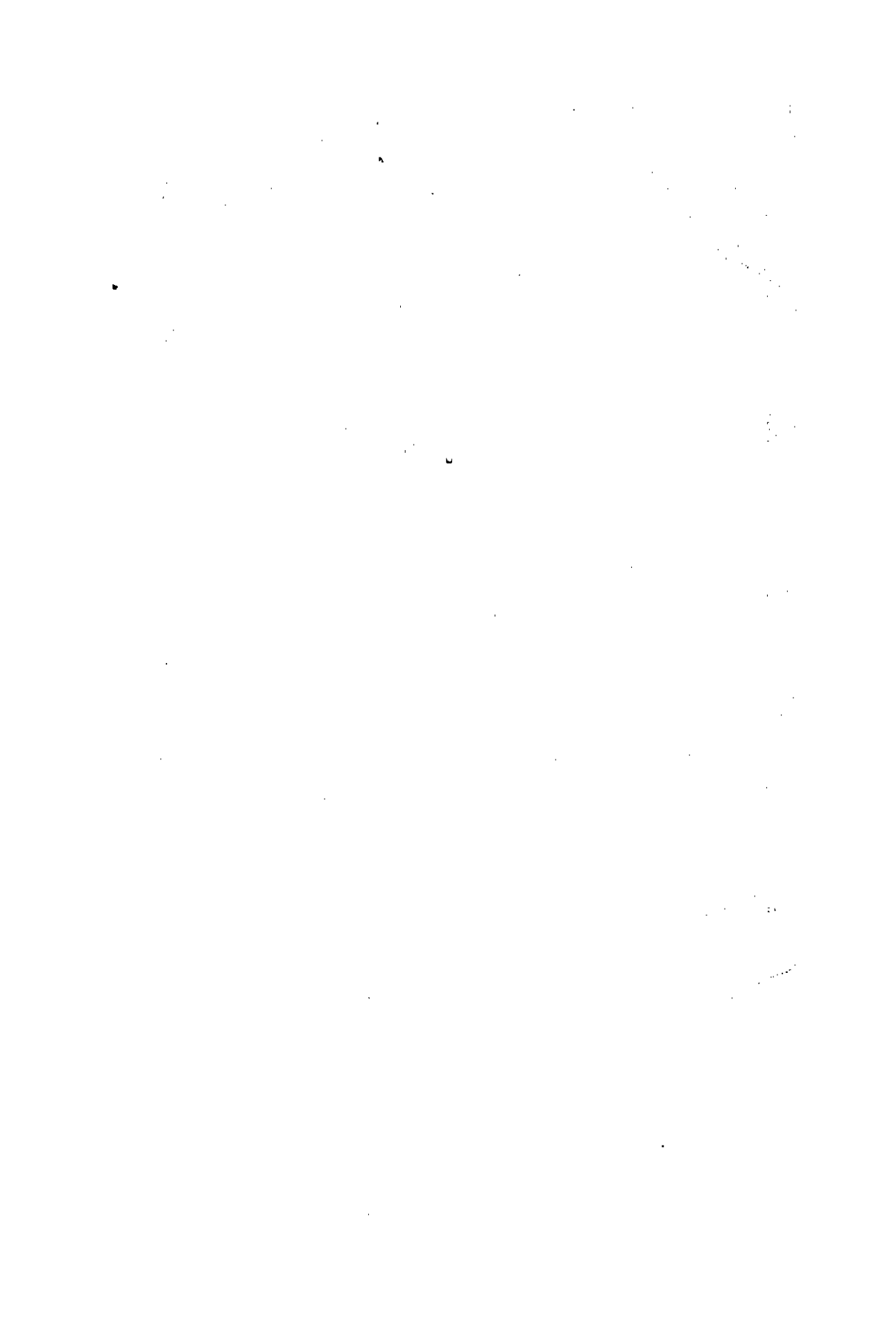
۱۳۴

در خاتمه گوید

ترکی نه کنوں رواں مسلم کن  
شد ختم چو این فسانه و حق  
این قصه در از گشت کم کن  
نامش کردم ترانه حق

سائش ز فروغ ماه بشمار  
گیر از عدد کلام اشعار

IN MEMORY OF  
Molvi MASUD ALI MAHVI, V.P. (A),  
(Retd. Sessions Judge.)  
PRESENTED TO  
MUSLIM UNIVERSITY,  
BY HIS SON  
Rashid, Ahmed, M.A., LL.B. (Alig.)  
(Retd. Sessions Judge.)



# صحت نامہ



تعداد	صفحہ	کلمہ	فعل	صفت
۱	۲	۳	۴	۵
۱	۱۱	۱۳	اجنبہ	جنبہ
۲	۲۵	۵	.	تو
۳	۲۸	آخر	باب	باب
۴	۳۵	۱۸	طوالیف	طفولیت
۵	۴۶	۱۰	کے	جکے
۶	۵۳	آخر	.	ہمدست نشد
۷	۶۶	۱۳	پر د	بر د
۸	۶۷	۹	مکشا	بکشا
۹	۱۳۴	۱۶	سوم	شوم
.	.	.	.	.



CALL No.

9283.9150

ACC. No.

49.4

AUTHOR

شركي و شركه  
مستخرجات

مستخرجات

THE TIME

مستخرجات  
مستخرجات  
مستخرجات



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

